

کنند و مفارش جمع مفرغین بالکسر مثل مفراغین که گوید که بالاکذبت مفرغ بالفتح و با فای بکفلفه نیاگاه مفرق بفتح یکم و سکون دوم
و کسر سوم تارک و میان سر جدا شدن گاه راه نراه دیگر و بفتح ر نیز آمده است مفرق بالفتح یکم و کسر سوم نام جانور است مفرق
بافتح بهره و جدا کرده شده و کوزشیت مفسد است بافتح جای تباد شدن عند مصوت است مفصل بافتح جدا و او کرده شده
و نام کتاب است و بکسر هم و فتح صا و جای بند کشیدن یا نه دو کوه و زبان و بفتح یکم و کسر سوم چون اندام مفصل جمع مفصل
بالکسر و بسیار احسان و فضل و بخش کننده مفصل بکسر یکم و فتح دوم چانه زبون بی استین که زن با مرد برای کار در خانه بود
و با لضم و فتح صا و جمع شده آنکه او را تفصیل داده باشد سقط بافتح بر زمین زدن کوی و مانند آن با بر جبهه و دست
گرفته شود مفسد با لضم سخت شدن و دراز شدن چیزی مفسد و بافتح نایافت کرده شده و کم شده مفسد لک
بالکسر فلک زده و پریشان حال به تهیدست و درویش که الحال مفلوک گویند و این سخاقت فارسی است چون فلاکت و ترا
میر عبد الزاق گوید بقیمت است مقدار رفیق نه جلد است دلیلش اینست مردوق و زیرک مفلک معانی آن با لضم
بجهد ولایت غوان و نیز یعنی رسکاران مفلوج بافتح با زوزه یعنی آنکه دستش بلرزد این مشتق از فلج است مفسد
بضم میم و فتح فا و کسوفون مشداه نوع نوع کننده و فن و نوع و گونه مفسوض با لضم کار بگسی و آنکه هشتم شده و بکسر او
کار بگسی و آنکه از نه مفسد و هم بافتح دریافته و دانسته شده مفسق بافتح و تشدید قاف شکافن رخت مفسح
با لضم زشتیها مفسا بکسر با لضم و با قاف منقوطه و بفتح چهارم با کسر یکبارگی کردن و در بر و نمودن و برابر شدن و
کرم الفسب کردن از طرف مادر و پدر و نعلین را دو ال دادن تا پا در آن کند و پاره گوش کوسند بریدن چنانکه از هم جدا شود
و در اصطلاح سخنان مقابل آنرا گویند که نظریک تاره با تاره دوم بنفتم خانه باشد و این دلیل است بر دشمنی مقابلهت
بافتح دشمن داشتن مقابله با لضم کار گزار کردن و دشمن داشتن مقابله با لضم پذیرفته مقابله با لضم با کسی
تزدیکی نمودن و نزدیک شدن بخیزی مقابله با لضم قرار گرفتن مقابله با لضم با یکدیگر و ام دادن و جماع کردن و
آمیختن چیزی مقابله با لضم با کسی قرصه و شیشه زدن مقابله با لضم با هر یک نزدیک شدن و نزدیک گردانیدن و
جمع شدن دو کوب در یک برج یکدیگر و جماع کردن و آمیختن و نزدیک گردانیدن و او متعدی و لازم آمده است
مقاساة با لضم با کسی ریختن چیزی مقاسطه با لضم با یکدیگر جوهر عدل کردن مقاسمه با لضم با کسی بگویند
خوردن و کسی را چیزی بخشدن مقاصته با لضم دور شدن مقاصاة با لضم و با ضا و منقوطه و انش دادن مقاص
صته با لضم کسی را در عوض کسی کشتن و جراحت کردن مقاط بافتح رین سخت آسیده و بند کهواره مقاطعه با لضم
با کسی بریدن چیزی را مقاع با لضم تریزنها و نیزها و عصاها که مانند چوگان از آهن ساخته باشد مقاصدة با لضم کج
نشستن مقاکله بافتح با کسی سخن گفتن مقاکلید بافتح کلید با مقاصم بافتح ایستادن و تدار
گاه قیامت و در اصطلاح مغنیان بافتح پرده سر در آگوشند و آن دو از ده پرده اند یکی ریت دوم شتاب و سوم بوسلیک
و چهارم عشاق و پنجم زیر رنگ و ششم زیر خرد و هفتم نهان و هشتم عراق و نهم باخرای و دهم حسنی و یازدهم رهاوسی و
دوازدهم نوا و دیگر با شعبه اند و هفتم آن است و چهار شعبه است و دو گان شعبه از یکان مقام پرده که تعلق بقلم دارد و در
اصطلاح ساکنان بفتح میم است که بنده را حاصل میشود و آغاز سلوک بدرجه که بدو توصل کرده است و گفته اند که مقام
عبارت از قامت بنده است در جادات و شرط ساکنان است که از مقامی دیگر ترقی کنند تا از خود و نه مرتبه تعیین
در کنند و بعد مرتبه تعیین مقام کند و مراد از تکلین زوال بشریه است که از مقامی دیگر ترقی کنند تا از خود و نه مرتبه تعیین
یعنی پشت پشت مقاصمه بافتح مجلس گروه آدمیان مقاصم بضم یکم و چهارم حریف قانز با خان و نرد

و بجز آن با سجد یک نوبت بجنک و کشتی برسد و آن حرام است **مقا صرة** مثله **مقا هم** منسلا یعنی تجمانه غرض از آنست
 نماز میگذرد **مقا و ته** بالضم با کسی معاوضه کردن بقوت **مقا و** که بالضم با کسی قول و عهد کردن و در این چیزی
مقا و مه بالضم با کسی برابری کردن **مقا لیه** بالضم با کسی قیاس و مشورت در کاری کردن و با کسی سخن گفتن **مقا یله**
 بالضم تا خبر کردن و منع کردن **مقبض** بالفتح کورستان متعارف جمع مقبضه بالضم مثله **مقبض** بالفتح گردیدن از چیزی و جا
 کردن **مقبض** بالفتح قبضه شمشیر و مکان بسته نیز و بجزیم و سکون قاف و فتح با نام رس که اسپان سابقه را بدان بندند
 و اسپان را در آن کند **مقبیل** بالفتح نیز در غنم و در اصل اللغات است **بالفتح** نیز در قبوله که آن خواب نیز در است و **بضم** یکم و فتح دوم
 هفت دانند که بر روزها شورانند **مقبیوصه** بالضم قبض کرده شده و نیز نام شاره **مقتدر** بضم یکم و کسر چهارم توانا و
 نام خدای است **مقتدر** می بالضم و بالف مقصوره میثاق و بالضم و بالادال کسور پس رو **مقتدر** پیوند یافته **مقتضا**
 زیکه برود اندامش یک شده باشد از غایت مباشرت و کثرت مجامعت **مقتضی** بالضم و بالف مقصوره تقاضا کرده
 شده و خواسته شده **مقتدر** بالضم میانه روئیده و میانجی نگاه دارند **مقتل** بالفتح جای کشتن و زمان کشتن
مقتول بالفتح کشته شده **مقصر** بالضم یعنی زاید مقصر یعنی حرف زاید که بودن و نا بودن او برابر باشد **مقصد**
 بالفتح و بیت بشام و شراب مقدسی که از عمل ساز فیست بدان **مقدم** بالکسر مرد بغایت دلیر **مقدم** بضم میم
 و کسر و ال اندازه کننده و بفتح و ال اندازه کرده شده **مقدره** بفتح یکم و ضم سوم توانگر بودن **مقدس** پاک و زین
 پست المقدس **مقدسه** بالضم پاک گردانیدن **مقدم** بالفتح از سفر یا از جانی باز آمدن و بسکام قدم نهادن و جانی هم
 نهادن و بالضم و کسر و ال پیش روند و لبر و کج چشم که لطف بینی باشد و بالضم و تشدید و ال کسور پیش کننده کسی را و پیش شوند
 و بفتح و ال پیش کرده شده و منزلت از منازل **مقدم** بکسر و ال پیش روئیده و پیش گفته و مقدمه الجیش لشکر پیش فرستاد
 و بفتح و ال پیش داشته شده **مقدور** بالفتح آنچه بدان قدرت و توانایی باشد **مقدور** و نیمه بالفتح نام شهر است از
 روم پای تحت قبله و س **مقد** بالفتح همان مثل مذکور یعنی جای فریاد و بعضی سبیل را گویند **مقد** بالضم و فتح ذال شده
 زینت کرده شده و مرد بیک شکل **مقدور** بالفتح و با و ال مجری میدهد و آنکه مردم از او اجتناب کنند **مقدور** بالفتح و سکون تا
 و کسر آن چیزی تنج و سیر و کوفتن و بختن نماندن و ترش شدن شیر و بنشین و تشدید را جای قرار و آرام و بالضم و کسر قاف آوار
 کنند **مقدور** بالضم خوانده شده **مقدرة** بالکسر جای جمع شدن آب و کاسه **مقدراض** بالکسر جامه بریشی است **مقدراج** بالکسر چیزیکه بدان سنگ
مقدور نوعی از پیکان و شاخه و نوعی از طلاست **مقدراضی** بالکسر یعنی از جامه بریشی است **مقدراج** بالکسر چیزیکه بدان سنگ
 شکنند و متابع جمع آن **مقدور** بالفتح خوشی **مقدور** بالضم تشدای ممله مقصوره قرار داده شده و تقریر کرده شده و کسر را تقریر کنند
مقدور بالفتح و تشدید را بریده شده **مقدور** بضم طون یعنی ترک کرده شدگان و فراموش کردن **مقدور** بالکسر و فتح سوم
 تا زیاده و قبل آن کوفتن هر چیزی **مقدور** بالضم و کسر را توانائی دارند **مقدور** بضم شس عمارتیکه سر آنرا بصورت قرناس یا خند
 و هم بالضم غنی کوه **مقدور** بالفتح تکیه شده و پوسته **مقدور** بالکسر و بالف مقصوره کاسه **مقدور** بضم نیا گاه و تشدید را دلیر و بدو
مقدور بالفتح و کسر بین همه جای بخش کردن و بالضم سکون خواننده و بالضم و تشدید بین کسور نیکی کنند و بخش کنند و بجمع بین
 نیکی کرده شده **مقدور** بالفتح بخش کرده شده **مقدور** بالضم و فتح شبنمشک پوست کرده شده **مقدور** و تشنگان روز
 و شب که از عیب یکدیگر باشد و شتران ماده که در پیش شتران جمع شده باشد بگرد حوض با قطار آب خوردن دیگران
مقدور بالضم و با صداد کسور تغییر کننده و کوتاه کننده **مقدور** و کسر **مقدور** بضم ضرت رسالت پناه صلح به
مقدور است بالفتح در پرده شده و پنهان شده و یعنی نزدیک است **مقدور** بالفتح جای استادن امام

و نیز فصر کرده شده مقصود با فتح مرغ بال پس بیده چتر پریدن مقتضی با فتح گذارده شده مقطره با لکه کننده
 چوپکه و یا می محبوبان و عقیدان می نهند و محوره که دو خوشبختی سوزند مقطوع با لکه تفرافض و با فتح جای پریدن و جای
 نرس و پست آنغری شعرداد را تخصیص نیز گویند مقطره با لکه سبیل مصر مققع با فتح دشنام دادن و فحش گفتن و بیار خوردن
 و آب را و سخت زدن کسی را و در بند انداختن مقطعا ص چیزیکه بخیزی زنده که از جا سجد مقعد با فتح تشنگی و در و یا
 باشد که بر حلقه اطلاق کنند و با لضم مردانک و پشان دختر که نو بر آمد باشد مقفی با لضم و با لضم مقصوره فاقیه کرده شده و
 در پی داشته شده مقفل با فتح سخن منی کردن و بد گفتن کسی را پیش کسی ذکرین بخیزی و فروردن بآب و جزآن و با لضم مقفل
 معروف و میوه دختی است و با لضم و کسرت فاف و تشلام دروش مقدمات با لکه تا به و شتر ماده که بجا ریزاید و دیگر بار
 آبتن شود و زنی که او بجز زاید مقلا د با لکه کلید مقلا ص با لکه شکر که در تابستان فریه باشد مقلا ع با لکه فلاخن
 که بدان شک اندازند مقلمت با فتح شکر زیا که در آب انجمن که تا آخر آنرا دریا بند مقلمه با فتح شکر زره که در آب ریزند
 تا آخر آنرا بماند که بر یک چه مقدار آب بر میدارند این در وقت کمی آب میکنند و با لضم تمام کاسه نیم یا سفیدی مقلمه
 با لکه قدر آن مقلوب با فتح بدل کرده شده و نام شعبه عراق مقلوب و با لکه مثل مقلا و مذکور مقلوب با فتح امیر مغرب
 مقفل با لکه و با لضم مقصوره و یکیکه در وقتیکه زیند مقلمد با لکه مثل مقلا و مذکور مقتمق با فتح یک در از شدن مقتمق
 با فتح جاروب مقنا بزبان شیر از مقنع را گویند مقناة با فتح جای سایه که آفتاب بر آن نیاید مقنا طیس شکستن
 ربا مقنا ع با لکه غرزان و در فارسی پلین حکیم که ماه شنب ساخته بود مقناطس مثل مقنا طیس مذکور مقنع با لضم مقناطس
 نام مردی که او را این مقنع نیز گویند واضح ماه شنب و یکیکه کوم فتح دوم چیزیکه بدان سرور و پوشند مقنعه با فتح جامه
 ابریشمی معروف مقنوع کتاب و خط خوانند مقنوع ال با لکه بسیار کوی مقنوع با لکه ریمان که در بجام و جوار بندند و آنرا
 بفارسی پالنگ گویند مقنوس با لکه چیزیکه در آن میان گذارند و ریمانیکه اسبان وقت دویدن و پیش گرفتن بر یکدیگر
 از آن رسن دهند و لضم هم فتح کاف و او شد چیزی خیمه مقنوط لا غرضن شتر مقنوقش لضم هم فتح کاف
 اول و کسرتانی مرفیست که طوق سیاه بفسیدی مایل بر کردن دارد چون کبوتر و مثل آن و لقب حاکم مصر و اسکندریه که بجا
 رسالت پناه صلح ایمان آورده بود و او را از اصحاب شمرده اند مققول با لکه مرد زبان آور و بسیار سخن مققوم با لضم و
 که او مشد در است و آورنده و قیمت کننده مقومی با لضم و او مشد قوت دهند مقومین با لضم که نوشته شده
 کان و منزل خالی فرودگاه مردم مقهور با فتح خار کرده شده و فرو شکسته شده و غنیه کرده شده مقیاس با لکه اندازه و
 و آنچه بان اندازه چیزی گیرند مقنبت با لضم نجمان و توانا و کواه و روزی دهند مقیقص رسی که بان برود دست چارپایه
 بلند وقت دو شدن مقیل با فتح جای آسایش کردن مقیم با لضم ضد فرماک با فتح و التشد کاف یکیدن و با لضم
 زوین را گوید شاعر گوید با دانه دیده شوست بزخم خار آنکه سفته بکنند شومت بنوک مکما ع با لضم و المدا و از کردن رخ
 و جزآن و بفتح هم و تخفیف کاف سوراخ ر و باه و خرکوش و مثل آن و با لضم و التشد یر غنیت مکما بده با لضم رخ چیزی کشیدن
 مکما مره با لضم با یکدیگر بزرگی کردن و سخن زور و غضب گفتن نه از برای اظهار ثواب ضد مناظره مکما تب با لضم به کلاه
 مال او فروخته شده باشد و کسکه بر و نامه نوشته شده باشد مکما تبه با لضم با یکدیگر کتابت نوشتن و بنده را اجبوض مال از آن کردن
 مکما تمه با لضم از کسی چیزی پوشیدن مکما طیب با لضم و التقد نامه نوشتن مکما شره با لضم با کسی عارضه بسیار و غلبه کردن
 بر کسی در بسیاری مکما د با فتح بدخواستن مکما وه با فتح نزدیک شدن مکما ر با فتح بدکمال گوید که مکما راة
 با لضم بجا یه دادن مکما رزه با لضم بجای کرختن و پنهان شدن در بجا و پیش کردن در کاری مکما رسم با لضم کا

و بزکوباره بها همکار صبر بالفتح با کسی بخش کردن همکار می باشد و با کاف مفتوح مشد و کبر و جله همکار می باشد و باضم کس و میانه
 در معامله نمودن و نهایت طلبی کردن در کاری و افزا تباری استقصا کونید تزاری گفته و شخصی گویند که در مستوی از مردم کم کردند
 و آن زری بود که از سوداگران و مردمی که آمد و شد میگفتند و آنرا با نیز خوانند و کس با زرا نامند از اسرار نامه شیخ فریاد
 عطار قدس سره مرقوم شد گفت محمود آن خدیو کا همکار میخورد از بهر خود بنده هزار پس ایازا که ل را آن زمان در کلاس جمله بیفتند
 آن زمان و بافتح در تک کردن در پیج و جمع کردن خراج و با لکسر می افتد در وقت معامله کردن لیکن بدین معنی عربیت همکار گفته
 بالضم با کسی جنگ و دشمنی آسکارا کردن و در اصطلاح متصوفه آنرا گویند که بر او ناسوت و ملکوت و جبروت و لاهوت خبی از
 نفس بود و روح و سر و اوقات حال شود و هر واقعه و حادثه که در دنیا صادر شود همکار عمده بالضم بوسه دادن همکار قات
 بالضم پاداش دادن و پندگی و بجز آن همکار فتح بالضم با کسی بود و خشک کردن و کسی با بوسه دادن و میباشند کردن و سوزن
 همکار فتح بالضم از چیزی باز داشتن همکار فتح بالضم کسی را برگرداند و نیز دادن و مانند بگرددن همکار گفت
 بول مفتوح و کاف مفتوح یعنی ریج و افت همکار ل بالفتح چانه میبودن همکار کسبه بالضم کسی کردن یعنی جنگ یعنی پی
 کردن با کسی همکار کسبه بالفتح طای و جاگیر شدن و مکالات جمع همکار کسبه بالضم با همه یک سخت گرفتن همکار کسبه
 بالضم با کسی سخن گفتن و جواب دادن همکار معصمه بالضم فتن مرد با مرد پسته و آن منتهی است همکار ن بالفتح محمل بود
 و آنکه شیراز پستان گویند و شتر و غیره خورد و از کال نجیبی نه و شد همکار نه بالفتح مثل مکانته زکوره همکار و حصه بالضم با کسی
 و اکوشدن و با همکار ادشمنی کردن و دشنام دادن همکار اوله بالفتح دشنام دادن همکار سیم بالضم با کسی بگری
 معارضه کردن همکار پیده بالضم با کسی بگر کردن همکار کسبه بالضم با کسی بزرگی و معارضه کردن ملکیت نفهم
 و کسر سوم شد و کباب کننده و بضم یکم و فتح سوم شد و کباب کرده شده ملکوت و بالفتح انگه در و جگر دارد ملکوت بالفتح
 علت شتر گرفته شده ملکوت بالفتح دبیرستان و بضم یکم و فتح سوم شد و آموزندگان و در تاج است بضم یکم و کسر سوم نو
 آموز خط ملکوت هم بالفتح پوشانیده شده ملکوت بالفتح یعنی ایریر حد ملکوت بالفتح در تک کردن و انتظار می کشیدن و باضم
 نامردی و با وقار و آهستگی و در یکی و پاپریان بسین جمله خوانند معموری ملکوت بالکسر سیر سرمه و استخوان ذراع محلل بالکسر
 و باضم سرمه و بالضم و تشدید جای مفتوح سر کرده شده ملکوت بضم یکم و کسر سوم سرمدان ملکوت بضم یکم و بگر ذان شد
 بدروغ دارنده و بددل مگر بالفتح حیل کردن و بدسکالیدن و فریفتن و کل سرخ و نوع درختی است و بالکسر و کاف فارسی
 و اندیشیدن و خواستن و بختن و با کاف فارسی یعنی شکست استمال کنند و معنی یقین و تحقیق و تائیده است شیخ سعدی فریاد
 بگر بونی از عشق مست کند طلبکار عهد التنت کند و بالضم نوره کند مگر آن بالضم نام شهرت مگر هم بالضم و کسر را
 بزرگوار دارنده و نوازنده و بفتح را بزرگوار داشته و نواخته شده و بشد در تعظیم داشته شده مگر همه بضم یکم بزرگی و بفتح یکم و را
 کار نیک وزن صالح و بضم یکم و فتح را بخش کردن و بزرگوار می نمودن مگر و ه بالفتح ناخوش شمردن و بضم یکم و فتح را انگه و را
 تا خوشی در کاری دارد مگر بالفتح بکس کردن و بگری گرفتن در پیج ملکیت بضم یکم و کسر دوم بر و افتاده مگر سر آمدن
 یعنی کساد بازاری کردن مگر بری یعنی عیب و عار مگر سر آمدن بضم یکم و کسر دوم بر و افتاده مگر سر آمدن
 رود کی گوید وی از آن چون در پیچ پشانی وی از آن زلفک شکست مگر مگر مگر یعنی شکست و اورا جو لا پاکیز
 گویند و بوی پای فزده هم نامند مگر را بسیار کو مگر شاش بالکسر شرا و از کند که نو با و از آورده باشد مگر طوم
 بالفتح اندوه پوشیده ملکوت بالفتح باز داشته شده و با پنا و کف بر آورده شده ملکوت الطعن یعنی بفرغ روز از راه
 همکار بالفتح کم شدن آب چاه و جمع شدن آن در میان چاه همکار بالضم و تشدید المدهای کثیف داشتن چنانچه کناره رود

و دریا منگلب باضم و کبر لام شد و یک دیده میگی این برضیم و فتح لام شد و مکان بشکار استوخه و مقصد آن دریا
 و کبر لام یک و آران منگلب بضم یکم و فتح دوم و سیوم شد و سفت و ریخ بر نهاده شده و در شرح عاقل و بانغ را گویند
 منگلب بضم یکم و فتح دوم و سیوم شد و تلخ بر نهاده شده و قبل از آنکه در هر با نقش بنیاشند و بعد از مرور در پیا رندی
 طبع کرده شد و منگلب بضم یکم و فتح دوم و سیوم شد و کام کرده و کمال بضم و فتح دوم چاهی که در آب اندک باشد و بصفتین
 و بصفتین جمع منگلب بضم یکم بنیان شدن گاه و کین گاه و بضم یکم و فتح دوم و سیوم شد و نهادن و شدن و بانغ
 سو سار که بضم در شکم او جمع شده باشد مگنون بانغ پوشدن فکنت باضم قدرت و تو کمری
 مگنون بانغ بنیان در استه شده فکنت باکسر جابوب مگو یعنی ما گو که ما شوره در میان آن کرده جولایان جامه
 با فقه مگوات باکسرت دروغ کردن مگو و باضم ایستادن و مقیم بودن بجائی و بانغ ناقه که شیر و کم نشود
 مگوک بانغ و تشدید کاف پمانه است بزرگ و آن سه کیلومتر است و کمر و من است و من دور طل و رطل دوازده اوقیه
 و اوقیه یک استار و استار چهار مثقال و نیم و مثقال یک دریم و سه دریم و دریم شش دانق و در قراط و در طسوج و
 طسوج و در جبه است و جبه سدس و شش دریم که جزو کسب از نهیل و سفت جزو درم و نیز شش مگو که مولوی گوید مانند مگو کج اندک
 اندک جلا صد تا بریدی نادر مار در رفتی مگول بانغ آب چاه اندک شده مگوسی باکسر و بانغ مقصوره
 آهن و انغ کرده فکنت بانغ و التقدیر شهرت معروف انغوب که کعبه معظمه در آن است و نیز نام زنی عربیه که نهانیت فیضه
 بود شخصی از قضای عرب که اصمعی نام داشت روزی از او پرسید نام تو چیست گفت یکدیگر و گفت نزدیک بیابا بوسه
 درم حجر اسود را و این کتابت از حال سیاه است که بر رخ داشت بعد از آن زن این آیت بخواند که لم تگو نوا بانغ لایبق
 الا نفس یعنی هر که نخواهد رسید بکعبه مگر مشقت ذاتها یعنی مشقت مالی و بدنی کشید بعد از آن درسی چند از آستین بر آورد و آن
 زن داد زن گفت اکنون اگر خواهی بیا در مکه و اگر خواهی بوسه در حجر اسود را و این اشارت از وصال و بوسه و کنار است
 مکی بانغ و تشدید کاف نام پیغمبر صلعم و انکه منوب مکه باشد مکیا ال باکسر پمانه مکیب بانغ و با پای فاکر
 از راه بازداشتن کسی را یعنی از راه راست بچی مگو و مکیبش بانغ آرمیده مکییدن بانغ جوشیدن مکیده
 بانغ نکر کردن مکیس بانضم مرد با و فار و آهسته در کار مکیب بانضم یکم و فتح دوم و کسر سیوم شد و چگونگی
 دارنده و فتح پامی شد و چگونگی آورده عمل بانغ و تشدید لام خمیر در آتش کردن و غلام بود و فتن و سیر شدن و اندوه
 یافتن از چیزی و بانضم شراب و در فارسی نوعی از مرد بزرگ و پنه که از داخل نیر گویند و باکسر موی گویند خواهی شجاع
 بهرامی گوید ریش بخش چنان دراز است کونی که مل دم گراز است ملا می بانضم و تشدید لام نام دانشمند
 پدرم بود مرد ملائی تا به پهل سال داد فتوائی و اکثر مرکب استعمال کنند چنانکه گویند ملائی خلائی و لغتین و پنه
 صحر او اشکار و استوار و پر شدن از چیزی و پنه پنه کرده مردم شراف و بزرگ و خلق و خوبی و بکرم و سکون نام ز
 یعنی که آفتاب بران نماید ملا علا بانغ گروه برتر کنایه از ملا یک است ملا بسته بانضم با همیکر شاکت داشتن و
 بکاری در رفتن ملاح باکسر جمع طبع و بانضم و تشدید لام کیا است شور و بغایت طبع او خوب آئیده و بانغ و تشدید
 کشتیان ملاحا که بانضم همیکر را دشنام دادن و با کسی نزاع کردن ملاحج بانغ جابایی تنگ و کردا کرد
 دهن ملاحصت بانغ همیکر و خوش آئیده ملاحصه بانضم گوشه چشم نکرستن و در جام شطار دراز کار از آگوشند که معنی
 صفات فهمیدن و در خاطر آوردن ملاحص بانغ چادریا و در جمع او ملاحظه است ملاحصه بانضم با کسی پاری و دو
 کردن ملاحم بانضم کار زارها ملاح بانغ نام جزیر است که از جزایر که بلاخه مشهور است سعدی گوید از کج ملک آید

در ملاح

در علاج شیئی اعلیٰ افتاد در سنگلاخ در اکثر نفع بوستان بناخ بضم سیم و بجای لام تون دیده شده یعنی بجای خوانند شتر
لیکن معنی اول مناسب تر است و بضم و تشدید جاپوشی کردن و بالکسر از کشیدن پوست ملا و بالضم نام پهلوانی ایرانی و شتر
کیدرای هند دران دارالملک و پشت ملا و بالضم پناه گرفتن بخیزی یا بجای ای سرگومی و جهان را ملاذ انت
ملاذی و ایک المعاذ ملا ز منته باضم کسی یا بجای همیشه بودن ملا ز و بالفتح داستان و بالضم کام و گوشت پاره بود
شبیبه بزبان که دارد از منتهای کام او نخته باشد و بالضم و بالفتح چادر یک نخته ملاط بالکسر کل که آن شکفت بر دیوار
براند و پهلوانهای ملاط برد و از وی شتر ملاط صفت بالضم با کسی نیگونی کردن ملاط صفت بالضم طبا نچه زدن و طبا نچه
که از دست برود نند ملاط زنی که دران کباب نرود و فاجیت و شتاب ملاحق بالفتح کفها و چها جمع معنی که نگو
خواهد شد ملا عت بالضم مرکب دیگر از نقرین کردن ملا نغم بفتح کیم و کسر چهارم کرد و پن که سر زبان بان رسد ملاقات
بالضم کید کردیدن و بخیزی رسیدن ملا ح بالفتح اسپان از زمان که بچه در شکم دارند ملا حیح بالفتح بچها که در شکم مادرها
ملاک بالفتح و اکثر اصل حری و بچه با و تمام باشد چیزی و قرار داشتن و بالضم پادشاه شدن و پادشاهی ملا کمه
بالضم کسی را مشت زدن ملا ل بالفتح اندو نهال شدن و سوده آمدن از چیزی و بالضم گرمی تب ملاکت بالفتح بچ
و چاری و شکدل و ملول شدن ملا هم بالکسر مرد احمق سطر و فرود و سخی که بان اشوان خرا شکند و بالفتح زره پوشیدن
ملا صمه بالضم رسوائی و عتاب ملا صمه بالضم جماع کردن و مرکب دیگر را سائیدن ملا حی بالضم تشدید لام انگور بزرگ
در از دانه و سپید ملا ل بالفتح نخی است از لادن یعنی جیابیدن ملا و و و بالضم در پیش مردم بنیان شدن ملا یک
می اند بالفتح یعنی مبارک قدم اند ملا یک بالفتح فرسگان ملا پیمند بالضم و چیز از این آوردهن طین بالکسر و فتح باکا
دو شاخ و قالب خست و بکیر با انکه بر بسیار دارد ملاکت بالکسر دین و بالفتح خاک کبر که خاک گرم مکتدی بالضم از حی بر کشیدن
و کسی که طلم کند در راه حق نشاید بین فلکی بالضم پناه گرفتن و بجای پناه ملا هم بالضم و کسر زه الزام چیزی کنند و بفتح زه
الزام کرده شده و موضع است با بن کعبه و حجر اسود که محل اجابت دعاست ملاکت بالضم با زین نکرند و بفتح فا با زین
شده ملاکتی بالضم و بالف معصومه جای رسیدن دو چیز ملاکت بالفتح بچرب زبانی کسی از کاری باز داشتن و بزبان
دادن و بدان و فاجی و در و بختین آنجکی تا یکی شب بروشنی آفتاب ملح بالفتح لبب گرفتن کودکان پشان را و یکیدن شتر
و شیر خوردن ملجاء بالفتح جای پناه دادن ملجاء کوح یعنی کوه چودی و آن نام کوه است معروف ملجان
بالفتح که شیر از پشان کوسند و شتر و غیره خورد و از کمال بجلی ندو شد ملح بفتحین و سکون دوم و جیم جمعی مفتوح شک فوجها
ملح بالفتح نمک و آب شور و شیر خورگی و شیر شتر طعام مزوج کردن و بالفتح شتر دادن پیرا و شیر خورانشدن شتر را و نمک و طعام کردن
و برد و بان جیدین مرغ و ملاح از اینجا ما خود است و بفتحین آنرا نشنه و آنرا یک در زانوی سپ پیدا بشود و بالضم و بفتحین سخنهای
خوش و نگرین و بالضم کسر لام و حای مشه الحاح کننده ملحاح بالکسر نخت الحاح و مباله کننده و بالان شکر که روشن شتر را کبر
ملح بالکسر مرد دستانم سید و بزبان ملحی را بضم و کسر جای جماع از راه حق برگردد و فاسق و بیدن ملحقه بالکسر چادر یک بستر
اندازند ملحق بالضم بخیزی و بسته و حرام زاده ملحق بضم کیم و فتح سیوم انکه روزی او گوشت شکار باشد و نوعی چایه است
و قیل چایه بریشی ملحقه بالفتح کازاو جنگ عظیم ملحقه بالفتح نکر بسته شده ملح بالفتح رفتار سخت و دور رفتن و سخت
رفتن و کردن کشتی کردن و در کار باطل در شدن و کشیدن دندان از گوشت نمره و بفتحین جرات انکه بزبان هندی تندی
کونید سعدی فرماید نه در باغ سبز نه در کوه شیخ ملح بوستان خورد و مردم ملح آب نوعی از ما هست که از زبان
چینکه کونید ملح پیاده بالفتح ملحی که پرنده زود در زمین پیاده رود و در هر مورچه و ملحی که برش بر پاده باشد ملح بالفتح

و با جیم فارسی نام کیا بیست که از چریدن آن حیوانات را هستی آرد ملکه بفتحین بازگی و در خشدگی روی خوبان ۲
 ملکه با فتح و دلمدزن نازک اندام ملکه احم با فتح شکی که بان استخوان خراشکنند ملکه هم مشله و بالکسر مردا حق
 و بسیار گوشت و سطر مجلس با فتح خایه کشیدن و سخت را زدن و بفتحین آمیزیدن مارکی شب با روشنی روز و بفتح یکم
 و سکون دوم خایه بیرون کشیدن ملکه با فتح زمین هموار ملکه صق با فتح و صید و حرامزاده ملکه صی با فتح و شام
 و ادن ملکه با کسر زده و آنکه نسبت او معلوم نباشد و با فتح بجل بر آوردن دیوار و کور و بفتحین شک ریش شدن و ابر
 ملکه اس با کسر شک بزرگ که بان استخوان خراشکنند و آستر ز سخت جماع کننده ملکه ط با کسر کنار دریا و رودخانه و
 آسیای عصاران و شکا فیکه در میان سرشتر واقع شده باشد و شکلی سر که بدماغ رسد ملکه طس مثل ملکه اس مرقوم ملکه ط
 با کسر سیریکه بر وی افتاده باشد ملکه ط با فتح کننده ملکه با فتح بشارت گذشتن و رفتن ملکه ب با فتح جای بار
 ملکه کبیر یکم و فتح سیوم کچم ملکه ون با فتح رانده شده ملکه با کسر احمق بزبان ملکه بوزن و معنی چنان مرهم کمال
 گذشت ملکه ط با فتح بزبان در آورده شده ملکه با فتح و کسر لام آنکه بزبان چاهلوسی کند و در دل اخلاص نداشته باشد
 ملکه با فتح انداخته شده ملکه با فتح اندازدگان و ملقبات که در قران شریف است مراد از ایشان فرشته است
 ملکه با فتح پادشاه شدن و با فتح سخت کردن خمیر وزن خواستن و کسر مالک و آنچه قایم شود با و کاری و با فتح
 و کسر لام پادشاه ملوک جمع و با کسر آنچه حق شخصی باشد و راه راست و بفتحین فرشته و آب و آنچه با و استوار باشد کاری
 ملکه با فتح و سکون لام نام مردی از ترسا و ملکانی طایفه اند ملکه ارشی بضم اول و بفتحین کلمه دوم با ضافه
 و لام ایران زمین ملکه آوزه یعنی بلند آوازه ملکه را فریه کند بضم یعنی ملک را قوت دهد و یغزاید
 ملکه نام پدر سخر که پادشاه خراسان بود ملکه کت با فتح پادشاهی و در اصطلاح متصوف عالم ارواح
 و عالم غیب و عالم معنی را گویند ملکه کوم اسم مار که ملکه نیمروز بفتح یکم و کسر دوم یعنی حضرت رسالت پنا صلعم
 که پادشاه سیتان اول ایمان آورده بود پادشاه سیتان سیم را نیز گویند ملکه با بضم پادشاهی و بفتحین ملک ساخته
 شده و خمر ساخته در خاطر و هستی و که دار و اطوار با ملوک و آنچه راسخ و ممکن گردد و در طبیعت کسی خلاف حالت ملکه
 با بضم کرمی پ و بفتحین اندوه و تنگی و نام جائی است ملکه با کسر لام و تشدید هم مفتوح حادثه دنیا و محنت سخت ۲
 ملکه با کسر تن چیزیکه از جائی بیرون کشد ملکه چیدن باول و ثانی نکسور بنون زده یعنی بر کشیدن باشد ملکه
 باول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی مردم مجرد و سر و پا بسته را گویند و ای شیرازی گفته صفات نور تو روحی رضان بسته
 نقاب صفات ظلمت تو ز کعبان غور رنگ و در کشف معنی بخود و پوش آورده ملو می با کسر بری ملو ا ح با کسر عار
 پائی که زود تشنه شود و مرغی که بدام بندند برای صید مرغان و از اب فارسی پای دام گویند ملو آن بفتحین شب و روز
 ملو ح با بضم شور شدن ملو ح با فتح پوست باز کرده و نیز کوسبندی که درست بریان کنند ملوک بفتحین یاد
 شاهان ملوک طو ایف پادشاهانی که ایشانرا اشکانیان گویند و نیز نام پادشاهی که صاحب سکه و خطبه نباشد ۲
 ملو گیه آفتاب رنگ که آنرا پرک نیز گویند ملو ل با فتح بخور فیضی گویند هر چند زنا دینیت ای یار ملو لم از دیدن
 بغبار تو بسیار ملو لم و مان رضا کسریه ملو هم با فتح ملاست کرده شده ملو با فتح و اکثر تشدید یا زبان دراز و همت
 ملو ح با فتح ملکن و خوش آینده و چاه شور و با بضم و فتح لام کرمیست از هیکه خراجه ملو ح با فتح گوشت خیزه و بی لذت مجلس
 نهایت در کار ملو ح با فتح موی بچه که در شکم چارپا باشد و آب شور و هر چه شوز باشد و شکم رانند ملو ح ملو ح که در آن کباب زده
 ملوک با فتح پادشاه و پادشاه زبوران ملوکا بیای پاری قصد ملوک با فتح کوناج و قیل مان بخاکسریه ملوک

که پاری

بالفتح گرمی است علیهم بالضم نیز اوصاف است مما قاة بالفتح مرکب و مدون کاه مما علیهم بالضم بحر می ماننا شدن مما حکمه بالضم
 یا یکدیگر سینه کردن مما حکمه بالضم که در میان بدن مما داشت بالضم مردی سکار را با هم جمع کردن مانند نما داشتند و با یکدیگر نزد و مویز
 سابق مذکور کرده مما درق بالضم که دوسنی با کسی غیر خاص دارد مما راقه بالضم بالسی و کلا ویدن در ضمیر و نه
 کردن مما رسته بالضم با کسی کوشیدن و در کاری بیچ بردن و در مان کردن مما رسته بالضم با هم آمیختن مما حسته
 بالضم با کسی بچسبک نواح کردن مما سهسته بالضم هر یکدیگر را سودن و جماع کردن مما شاة بالضم با کسی رفتن
 مما طکر بالضم دفع الوقت کردن و فرصت نمودن و دور و دراز کشیدن کار مما حاک بالضم و ایں الحظه
عجان بالفتح کفیدن **ممالک** بالضم مقامهای پادشاهی مما کسسه بالضم با کسی در چیزی کس کردن
 مما نعته بالضم کسی یا چیزی بازداشتن مما کیره بالضم مخالفت نمودن و با کسی بکارضه کردن در ضمیر مما علیهم
 بالضم با کسی سهل کردن مما شد بالضم انکه عطا خواسته باشد مما شجن بالضم و بجزای جمله از ماننده و بفتح ما از مود شده
 مما شد بالضم و فتح تا و تشدید دال کشیده و دراز شده **مخوص** بالفتح محکم مختص بالکسر طریفی که در ان راست کشند
 چنانکه تا مسکه شود مختص شده محکم بضم کم و کسر دوم و کشیدید دال مد کشنده محمدروح بالفتح ستوده شده محمدر
 بالفتح کشیده شده محمدر بالفتح گذشته و انکه صغریه و غالب شده باشد محمدر بفتح و بارای مشد گذشته آب و در انکه
 و در عرف یعنی سبب کونید چنانکه در معانی مؤلف کرده با هم میرواقع است بر زلف تو با در انکه رشده دل سپرد و پا ازین مرشد
مخراج بالکسر سخت نشاط کشنده و چشم پراشک محمراض بالکسر بسیار پاره محمحل بضم کم و فتح دوم و چهارم نوعی از اجزا
 است رنگین و قبل نام کیا است محمرد بالضم و بارای مفتوح شده در خانه ساده محمروق بضم هم و فتح دوم و سوم شد
 دیدن و دیده شدن و پزکنده کردیدن و در دیده شده و پراکنده شده و نام شاعر است محمروج بالفتح مزاج آب و معنی
 طبیعت و سرشته هم آمده است محمروق بالفتح سر کین انداختن مرغ محمسک بالضم بخل و نگاه دارنده و باز دارنده
 محموس بالفتح دیوانه و دست رسانیده شده محمسوم انکه علت برسام داشته باشد محمشق بالفتح تشدید
 شین مفتوح جامه رنگ کرده شده محمشق بالفتح هپ لا غریبان و دختر کشنده قامت محمضاة بتشدید
 ضاد و تخفیف آن زبان بر سر کار محمطر بالکسر و با طای صغیر جامه و باران محمطول بالفتح محدود و معهود و بالفتح اگر در
 مدد داشته باشد محمکن بالضم رود و در اصطلاح متصویر صد ذراته است و نه نیست محمل العوجو بالضم که در او ناز عشق است و بی تاب
 بلکه از جنه موجود محتاج بغیر است که علت و بی باشد محملان بالکسر پادشاه و پادشاهی که نام پسرش است و در محملان که بر روی چنان نام کرده
 و اینکه بنوازه سر شایان بود منصور است و ان محملانش محمکت بالفتح با بی افراز محمکت بضم شاهی و بالفتح قایم مقام پادشاهی و عدالت محملان
 و سکون دوم بر محمول بالفتح بنده مما یک جمع محملن بالضم را بر روان محملنون بالفتح منت نهاده شده و تعظا
 کرده شده و نعمت داده شده محمهدا بالضم کسزده شده و نیکو کرده شده محمکت بالضم میراننده محمیر بالضم و کسر
 یا جدا کننده و بفتح یا جدا کرده شده محمیل بالفتح بطرفی خمیدن محمن بالکسر حرفیت از حروف جاره و در فارسی معنی آواز
 و بعضی بر نیز آمده و بالفتح کسی و آن کس و کسیت و بالفتح تشدید نون وزن معروف و بر بخین که بر تو هم مته موسی یا بریده بود
 و هر شینی شیرین که بر درخت جمع شود و نعمت دادن و منت نهادن و دیدن و نقصان کردن و سقوب نمودن و مانده شدن
 و مانده کرد انیدن و در فارسی بالفتح معروف و دل را کونید شاعر گوید یا بر چون روح حیوانی و مثل مرد یک که میان
 من بر آید گاه اندر چشم من و سوراخی را کونید که شایین ترا زورا از آن بگذرانند شیخ نظامی فرماید جز این با منت هیچ دهان
 نیست که در یک ترا زود من است نیست و در بعضی کتب حکمت تعریف نفس تا طه بان کرده که جوهر است که هر کس اشارت

با و تغییر از و بیان کند که تعینش من باشد و بعضی گفته اند که در اصل یعنی خود است و ازین مرگست خرم یعنی خود بزرگ است
 بالفتح از بازه و مقدار و تقدیر و برابر و بعضی منازل هم آمده است که زاولام برای خدمت حذف کرده باشند و با لکسر نام مقامی
 که قریب مکه است و آن بازار است و بالضم از زو یا **مساب** بالضم و الفتح ایستادن بجای کسی و جانی ایستادن
مناجده بالضم با کسی جنگ کردن و دشمنی آشکارا کردن **مناجده** بالضم با کسی برابری کردن و بر اندازیدن
مناجات بالضم و الفتح نام سب است و قبل یکی بود که نریل و غرافه و آن بضم خای معجزه قیله است او را پرستیدن
مناجات بالفتح بیرون آمدن عرق **مناجات** بالضم از گفتن برای نجات و رشکاری فیضی گوید به پیش
 حضرت قاضی حاجات و بر آوردن دست **مناجات** بالضم نزد حاکم رفتن با کسی برای خصومت
مناجده بالضم جایی نوحه کردن زمان **مناجات** بالفتح نام مقامی **مناجده** بالضم با کسی کردن **مناجده** بالضم
 ناکاه گرفتن **مناجده** بالضم و الفتح و بالف مقصوده خوانده شده **مناجده** بالضم با کسی یا از مؤذن است و مقام
 ابراهیم و آن یکی است که نشان برود و قدم ابراهیم در دست **مناجده** بالفتح بیابان **مناجده** بالفتح نشان راه کرد
 بیابان باشد و جایی نوره نام ملکی از ملوک بمن و نام کتاب است در علم اصول **مناجده** بالکسر جایی بلند که مقام اذن گفتن
 مؤذن و چراغ پای است **مناجده** بالضم کسی در چیزی واکو شدن و نزاع نمودن و آرزو مند شدن **مناجده** بالضم
 یعنی نهرل هر و ماه که آن است و پشت اند **مناجده** بالضم کارزار کردن **مناجده** بالضم فراخور **مناجده** بالضم
 بالضم با کسی خوشی داشتن و به یکدیگر رسیدن **مناجده** بالضم اعمال و افعال حج **مناجده** بالضم کسی سو کند دادن
 و با کسی شعر خواندن **مناجده** بالفتح کزین و باز پرسیدن و خوشی باز کشیدن و کزین **مناجده** بالضم موی پش
 و پوسته شدن جانی بجائی **مناجده** بالضم با کسی دشمنی و جنگ آشکارا کردن **مناجده** بالضم با کسی اندر کردن
مناجده بالضم مجالس **مناجده** بالضم چیزی را بدو نسیج کردن **مناجده** مثل مقابله مذکور **مناجده** بالضم
 با کسی سخن گفتن **مناجده** بالضم با یکدیگر کزین و چیزی و با یکدیگر بحث کردن و چیزی و نظیر آوردن چیزی **مناجده**
 بالفتح و التشدید باز آورنده و بسا و منبع کننده **مناجده** بناز و نعمت پروردن کسی **مناجده** بالفتح چیزی را بر مردم
مناجده بالضم با کسی سخن گفتن و یادوست بازی کردن و در کسی نگر کردن ما و فریفته شود و کساح **مناجده**
 بالضم بر یکدیگر را نیست کردن **مناجده** بالضم با کسی معارضه کردن در بندگی **مناجده** بالفتح سودها و نام کتاب است
مناجده بالضم دور و دوری کننده **مناجده** بالضم دوری کردن و در سوراخ رفتن موش زشتی **مناجده** بالفتح سوراخ
 و راه های تنگ و راههای کوه **مناجده** بالضم با کسی دور و دراز گرفتن در چیزی و در حساب **مناجده** بالضم
 را کسی واحد بردن در چیزی و با کسی معارضه کردن در غیرت چیزی **مناجده** مثل مناقده مذکور **مناجده** بالضم سخن
 کسی را سگافتن و رفع کردن نقیض یکدیگر **مناجده** بالضم دویدن اسپ سرعت و با یکدیگر گفتن و بعینت جواب دادن
مناجده یعنی تارک **مناجده** بالضم نکاح کردن **مناجده** یا بضم یکدیگر دشوار گرفتن **مناجده** با کسی مناظره کردن
 در بندگی و کارزار کردن **مناجده** بالفتح منفعت و جایی خبر یافتن **مناجده** بالضم و کسر لام مشدداً عاشق و اله و اله و آنکه
 عوی الوهیت کند **مناجده** بالفتح گفتن و جایی گفتن **مناجده** مس **مناجده** بضم یکدیگر چهارم بلکه داخل سوره از او باشد **مناجده**
 بالفتح و تشدید نون انجام کننده و منت نهنده و اسمی است اسمی الهی **مناجده** و آت **مناجده** بالضم دشمنی آشکارا کردن **مناجده** وجه
 بالضم برابری کردن **مناجده** بالفتح نام شهر است در ملک چین فخری گوید توان نامداری که گرفت صیبت همه روم بهند
 خطا و **مناجده** صاحب قاموس گفته که **مناجده** بالضم در کسر ذال مجرب و وزن مساجد نام دو شهر در اهواز یکی صغیری و دیگر کبیری

چون مناور با او مسموم نشد. شاید که مناور را بصیغ چمن خوانده باشند لیکن احتمال دارد که مناور بود در ملک چمن منسوب
 بخوبی و بیان و غیر مناورا بهواز باشد مناور شده بالضم با هم نزدیک شدن و لشکر برای جنگ مناور و لیه با نده چیز
 بکسی دادن مناور و منته بالضم با کسی ختن و با کسی معارضه کردن بخواب مناور و منج بالفتح بیابان مناور طبیعت
 بالضم غارت کردن و با هم معارضه کردن در دیدن مناور هیچ جمع پنج که مذکور خواهد شد مناور بنوع بالضم و منته
 چشم داشتن و چیزی نزدیک شدن مناور بهضم با کسی سبک برخواستن و غوغا کردن مناور یا بالفتح مرکبها جمع
 مسایح بالفتح بیرون آمدن حرق منته بالضم یکم و سکون دویم رو بنده و رو یا بنده و لضم یکم و فتح دویم و سوم
 رو یا بنده و رو بنده منته بالضم گاه و لضم یکم و فتح دویم و سوم مثله غیر یکم و فتح سوم شد و جای بلند که بر نجا
 داعط و عطف گوید و خطیب خطبه خواندگنا بر جمع آن طبر کوه و کان بالکسر یعنی قالب فاسقان و تردانسان طبر
 ته یا به بالکسر عرش مجید طبر کنز بالکسر کان نذاف طبع بالضم جای بردن آمدن چشمه و جانی که آب از او بر آید
 من بعد بالکسر از پس منته بالفتح با اعتقاد و کاهل و قبل مولوی محتوی گوید خدا یا دست مست خود بگیرد
 درین مقصد زمستی آن کند با خود که درستی درین قبل با اول مضموم ثانی زده و بای کسور شکر و از راه و روش دور تا ماند
 حکیم شانی گوید شرح و زری نیاید از قبل با حق گذاری نیاید از کاهل منته بالفتح نام کیا هست که بجهت به
 شدن بمر اجتهاد و زندهای تازه بکار برند طبر و بالفتح انداخته شده و بچه که او را بر سر راه انداخته باشد فاندک ۲
 غناش بالکسر مثله غناش بالکسر مثله منته بالضم و تشدید نون قوت و نیرو و بالکسر شوخی و احسان کردن
 با کسی و پاس نیت منته بالضم آنکه سخن کسی را بخرد و منته بالضم و باغی مفتوح بر کزیده و بر کشیده و نام
 کتابیت در فن لغات منته بالضم با کسی چیزی نسبت کرده شده منته بالضم پراکنده منته بالضم و تشدید یکم
 فراهم آورده شده چیزی طبر با اول مفتوح ثانی زده و بای مضموم و او معروف نوعی از گیاهی که آبک است
 طبر تون بالضم باز دارندگان و پایان رسندگان طبر با کسر موصی است در که و بالضم امیدا و بالفتح مقدار و اندازه
 و برابر و من که در وزن و سنجیدن مفرست و یعنی منزل نیر آمده است درین بقدر مختلف منته بالضم کس عمل
 کند مکن یا غریب گویند و مطلق زینور شرف شغره گوید حضرت اندر دوده غوغا ثانیان به همچنان دودست در هیچ ایشان
 و لاشه زبونرا گویند و نام دهبی از نباتات و بفتح هم و اندکی هست که جنون می آرد منته بالضم تری بروی مکان
 و مرد ضعیف منته بالضم منته منته نام طوری با نیت منته بالضم مثل منته مذکور است منته
 بالکسر تشبه و در دستوست رند را گویند منته بالفتح کشیده و روده شده منته بالکسر مردی که سخت را از شتر را
 و شک گرم کرده شده منته بالضم یکم و سوم شعبه است که مشندان کنند چنانکه آهن پاره یا دگانه بر آب کنند و شعبه
 از کاسه بر جاسه منته گوید بجنگ جهانم می آرد درت بهانه نهادی تو بر مادت و یعنی بر جنین هم آمده است منته
 بالکسر پس و فراخی جراحت و یعنی پوست باز کردن و نیزه زدن و بیرون آوردن منته بالضم و منته بالضم
 گوید که درین جاها و بطحها و چاهها کنند تا آبهای چرکین و غلیظ در آن بر شود و آنرا پارکین نیز نامند سعدی فرماید اگر بر کزیده
 از کلاب به سگی در وی افتد کند منته بالضم روشن منته بالکسر یعنی که در آن زیاده ترازو باشد و بالفتح و تشدید یکم
 و بفتح چیزی و بالضم و تشدید یکم کسوتاره شناس و حکم نجوم کنند و لضم یکم و بفتح چیزی که در آن حکم کرده اند
 منته بالفتح چرخ دو لای منته بالفتح خوش ترش منته بالفتح خار فراغ و تیر بین مکان و از جماع بار
 منته بالفتح بالای علم آنچه از زرو نقره و امثال آن مثل قبه و بر چه بر کنند و خیمه تند طبر فارابی گوید آنکه در نوبت او

وانشا کرده عده با پیشانی با کله آهن بوی کن که سندی بوی چینه کوبند عشار با کله آهن و عشاری نام کیا هست منتصب
 بالضم پراکنده شده عشق بالضم شکافیه شده عشق کشته با فتح پاره شده عشق بالکسر مخ آهنگی که سر او کج باشد و این کوشته
 یک کله عشار بالفتح بود اکثری و اکثرین جود عشق بالفتح پراکنده کرده شده و فرغان دور ناسفته و کشته و عشار
 عشق رولیا ن باع یعنی برغان خوش تو از باغ چون بیلان و امثال آن عشق فلانک یعنی عطار و منصوب بالفتح
 مرتبه مقام و اصل و پای در شکار و بکر یکم و فتح سیوم با یا آهنگی و مناصب جمع آن منصوب بالضم داد و برنده و فیض سیوم
 و صاد نمیدارد و بالکسر عشار متصل یعنی سیوم و صاد عشق و فتح منصوب بالفتح مرتبه بر باد داشته شده و حرکت نصیب نامه
 شده منصوب بالفتح یعنی خانه زرد و این بعفت اسامی اندادل قاصد و سیوم شماره و چهارم هزاران و پنجم خانه کوه سیوم
 ظویل و پنجم منصوب و نیز منصوب به شطرنج معروف وزن نصیب کرده شده منصوب به کاشی یعنی شکل کاشی منصوب
 بالفتح نصرت داده شده و نام ویدی است که بی سرو از اناختی از آن برآمده بود چنانچه در عهد حضرت مهر موسی از دست او از نام رب
 العالمین سبح مبارک ایشان رسیده بود اگر منصور مکتفی اناختی روی او دیدی با ناری شرس از وی چو بطای زبجانی منصور بالفتح
 و تشدید صاد و جمله مجله عروس و بالکسر چیزی بلند که عروس را بران نشانند و جلوه دهند منطبق بالفتح و کله اسن و سخن گفتن و بفتح طا
 کرم میان بند و نام علمی معروف و قبل کربد زبان منطبقه بالکسر و کربد منطبق بالفتح گفته شده منطبق بالکسر تک و سخن
 کوی منطرا بالفتح جای دیدن و کز نشن و کوشه منطرا بالفتح مثل و بضم یکم و فتح سیوم مهلت داده شده و نظاره منطرا بضم
 بالفتح یعنی مردک چشم و جایی نظر منطرا میجا ند بالفتح یعنی فلک و بر دو خانه که با نطق سازند زیرا که شبیه است بنیم منطرا
 منطرا بضم یکم و فتح سیوم فرام آورده شده چیزی بختری منطرا بالفتح نظر کرده شده و نیز عشق را گویند منطرا بضم بالفتح
 پوسته کسین کتیم کرده شده یعنی شتر منفتح بالفتح بازداشتن منفتح بالفتح مرکب منغاه بالفتح خبر مرکب منغاه هم بالکسر مرد
 بیابانش گفته منغاب بالکسر سب بر رفتار منغطف بالضم و بکر طایم شده و بفتح طایم الودکی و میل کردن کار و کرد و طایم عاده
 خانه منغطف بالضم بسته شده منغطف بضم یکم و کسر سوم مالدار و نعمت دهنده منغطف بالفتح و بفتحین بازداشتن و ارجند شدن و
 غریز و صاحب قدر و باز دارندگان و با اینی جمع مانع باشد منغطف بالفتح و با فتن منموم برای زده نوعی از پول ریزه باشد و اول منغطف
 شانی زده و فتن منموم قدحی باشد بزرگ که بدان شراب خورند و آنرا ساکنین نیز گویند اما می بر روی گوید ای برده نیم لطف اندوی مال
 آب وی در این شرم زنت کشته کل آب شمر که بد دست سندی همه کرد وی ساغر مستی تو آتش خانه شراب خواجده عید لوی گوید
 ای خداوندی که از لطف تو دریا پرشود و صد فطر طره آبی زمین در شود بزم شوق تو چو در دل کتر و فرش نشاط چشم من چو چشم
 خواب و هم منغطف منغطف منغطف بضم یکم و فتح دوم و سیوم مشدد کند و ببعیش منغطف بالکسر دم آشکری
 منغطف مثل شامی که مذکور خواهد شد منغطف منغطف بالفتح جای نفاذ و جاری منغطف بالفتح یکم و فتح سیوم طایم شراب
 و جزان و سلمان گوید ساقی مجلس شامیست که با منغطف ایستاده است همه روز برابر کس منغطف با فتح تنها منغطف بضم
 یکم و کسر سیوم نفس و نادر و فیهی و مال بسیار منغطف بالفتح سودمند منغطف بالفتح بهر یکم چیده منغطف بالفتح کوه دل و ناز
 دنا ف بریده منغطفش بالفتح از هم جدا شده منغطفی بالفتح نفسی کرده شد منغطف بالکسر قول مرغ که جان مرغها دانه چینه و آنچه بخاران بخان
 چیز با سواد کند و خالیکه آسای و بوق و او از کردن سپ بر روی که زبان بگام چید منغطف قار یعنی زبان قلم چید قار زبان بیک
 ساه را گویند منغطف کل یعنی زبان نظامی گوید جان تراشیده منغطف کل فکرت فائده بدندان دل منغطفش مثل نقاش مذکور
 است منغطف بالکسر حرف چیزی که از دیار بیرون می آید و آنرا گوش باقی نامند منغطف بالفتح نیز و آنجا که پتار شکاف
 عضو چار پاره تنگ و بالکسر رای که بر سر کوه باشد و سودکی منغطف بالضم فتح نون و فاف مشدد پاک کرده شده و بکر فاف پاک

کفنه مشهور با لکس کفک که بان سنگ را شکند و بضم هم و کاف چاه خورد و تک سر مشهور صحن انجیکه آن سیری حاصل شود و چیزی باقی
 باشد و بضمی کفنه نیز آمده است منقسم بضم کیم و کسر چهار قسمت کفنه منقسم با لکس انجیکه بان غلبه بر باد و بند منقسم بفتح کم
 شدن منقسمی با بضم که رنده منقطع با بضم بریده شده منقل بفتح رای که در کوب است منقلب با بضم و کسر لام و اگر دریده
 و اگر دریده شده منقل بضم کیم و سوم انگشتان منقوف با بفتح مرد کم گوشت منقعی با بضم و بالف مقصوره مشد و پاک
 کرده شده و یکسوم انگور است منک با بفتح قمار که از انگیا کو پند و منکا که یعنی قمار باز سوزنی گوید دنیا قمارخانه دیوست و اندک
 ما منکیا کران و اجل لغزش بین منک و دخت بزرگ را نامند و نیم از آن منک گویند و آن دانه است که چون خورده شود عقل
 مختل گردد و بندی او این خواستنی نامند و کیا میرا گویند خاقانی در صفت او آن نعت گوهر نظم نموده منکش بکیم کیم بخش
 خاکش بویج تو تیا بخش و دیان دره باشد و آن کشودن دیان است بسبب خواب و خمار و کاپی که آنرا خاژ و خاژه نیز گویند و در راه
 زن داکویند و بعضی و خا نیز آمده است و با بضم نام خله است ناصر خسرو فرماید شجره دراز زهر پرون شدن چنان جمله شد با پیش
 منکس تجوی و کسر علی هم نامند و از اینج نیز خوانند منصور شیرازی فرماید زاده از من فضیلت و دانش چون فکر از فی و عمل از کیم
 و با لکس میری آب که کوزه کران از کل سازند و از ایک مضبوط کفنه و معنی روش و طرز و نیک و اندام شکست نیز آمده است
 یکی بفتح دو هزار منک آوان با کسره هزار منک بفتح و کسره کاف دوش آدمی و مهر عارفان و سر قوم دانیان و در
 چهار بر صغ بعد از قوام منک بضم و کسره کاف لگا رکنده و بفتح کاف الحار کرده شده و ناشناخته و ناشایسته شده و غیر شروع
 و نام فرشته که در کور سوال کند و کافران کو باستان را منکر و نیکر گویند و مؤمنان را بشیر و بشیر و الله اصله بالصواب منک حسین
 هشتاد هزار منک شکر هشت هزار منک بفتح و با کاف جمعی مضموم در درازن که آنرا سنگ نیز گویند منک کوس بفتح و با کاف
 جمعی معنی نام شکر است در هند که در بخافیل نجابت حکیم چند جا لاک و دلاور شود و فیل سفید هم در آنجا هم میرسد شاعر گفته مجر گو که
 اوره هندوستان گرفت در بای فیل کوفت همه منک کوس با قعی گوید فیلان سفید منک کوس به علم کشت از باران عروسی منک
 بضم کاف جمعی تربیت صحرانی منک چهار هزار منک همیشه با لکس بنفاد هزار منک کوس بفتح بد حال و سخنی رسیده
 منک کوس بفتح نواح کرده شده منک کوس با بضم کون سا کرده شده منک کون با بفتح و با کاف فارسی سخن بر جنبی گفتن
 و قبل آهسته سخن در زرب گفتن از غضب منک کوس بیست هزار منک کوس با لکس یعنی که موی پنی و خزان بان بر کفنه منقسم
 با لکس منک بفتح و سکون نون دوم و کاف فارسی در آخر کیا بیست که از آن جا روپ سازند منک کوس یعنی خدش کن
 و ناله کن منوال با لکس طور و طریقی و چون بیکه جولا بان جامه با فته بران بحد منک کوس چهار بفتح دختر زاده ایرج گویند که سلم و نو چون
 ایرج را کشتند و تیغ در ذرات و دور مان و نهاده اکثری از خدرات ایرج را هلاک ساختند یکی از کیزان که ماه آفرین نام داشت
 که خلیفه پناه بکوه برد و در آنجا دختری زایش از آن منوچه رسید و در اصل منوچه بود یعنی چهره مینود داشت زیرا که بغایت و جید بود
 و بعضی گفته اند چون منوچه در کوهی مانوش و مانوشان نام داشت منک کوس را و با مانوش چهر نام کردند و بکثرت استعمال الف
 و سین را انداخته منوچه میکنند منوچه بفتح ناقه که در ایام زستان شیر دهد منوشان نام حاکم پارس که مبارز لشکر کهنه
 بود و بعضی منی از نوشان معروفست منوچه بفتح بجزیری در آنچه شده منوچه بفتح باز دارنده منون بفتح زمانه و
 مرک و بیارمنت روزگار و کم کننده قوت منوچه بفتح مرد بیارمنت نهاده منوچه بول و نانی منوچه منک را نامند و آنرا
 خانه نیز نامند این لغت ما و را نهر است منما با لکس شراب منما ج با لکس راه راست و با بفتح نام کتابت منما
 با لکس میر و یکبار آب دهد شراب و توده یک بند که از طرف آن یک سیر نخه باشد منما ریزان و باران منم بضم و بضم
 که سینه منهل بفتح منما آب خورد و در چاهگاه و صحر او آتش میدان و منر که در بیابان باشد و منزل کاروان و موضع کوه دیا

انگور بند

آنچه را باشد منتهی که اگر از آتش اندوه یا عشق که اخته باشد منتهی باضم باز داشته شده منتهیان ریح مسکون یعنی سینه بینه
 منتهیان سبب طاق منتهی بفتح کیم و کسر دو م آب پشت و قیل آب غلیظ و بالکسر و الف مقصوره امیدها و آرزوها و
 بفتح کیم و سکون دوم اندازه کردن و ریخته شدن منتهی باضم باز کرده سومی حق و توبه کننده منتهی باضم امید واری و
 آرزو مندی و بافتح و التشدید مرکب منتهی بافتح نزد بخش و یا قمار باز که از انضیب نباشد غیر ماضم روشن کننده غیره
 بافتح و نانی کسور و یای مجهول و زای عجمی ده معنی نام دختر افراسیاب است که برین بن کیو بر و عاشق بود و در اکثر فرسنگ ها که در هند
 شان تالیف کرده اند پاره بایای موحده آورده اند حال آنکه این غلط است ممن نیرید بافتح یعنی کیفیت که زیاده کنه با و را
 استعمال این در کالای فروختنی است و کنایه از بازار است شمشیر بافتح عزیز و محب و منع کننده و بعضی استوار
 طبیعت باضم بلند و زیاده و مشرف منتهیان بافتح ضعیف و ست مو بافتح آواز گریه درشتی سولوی گوید که بر چاه
 عطسه شیراز است شیر بلرزد چو کند گریه مو و درخت انگور اخکی گوید که بومی بزگانه توارد صبا بیاض با آب رقیق میشود اندر
 عروق مو و ازین مرکب مو بدیعنی دانند منغان چه دانند منغان درخت انگور را پرورند تا از آن شراب سازند که در
 قوت دماغ و دل ایشان است و چون تعظیم و تکریم شراب از سنن ایشان بود درخت انگور را بد و نسبت داده موبد گویند چه
 لفظ بد یعنی ملازم و صاحب چیزی آمده چون که بد و سپهد و بعضی گویند موند حکمت و معنی ترکیبی خداوند حکمت لیکن
 بد یعنی در فرسنگها بنظر زریده مو است آنچه بجان باشد و زمین بخداوند و باضم مرکب و بافتح بر که روح نداشتند باشد مو است
 باضم پاپی روزه داشتن و یک روزه دوروزه کشودن و اول یک زانوی خود بزرگین نهادن مو است باضم با کسی
 بر جستن برای جنک و جران مو است بافتح زین پوشها مو است باضم در کاری استواری کردن و عهد بستن مو است
 باضم دایم بر کاری استادن مو است بافتح و تشدید و او بسیار روح زدن مو است بافتح واجب کردن با و
 افتادن گاه با مو است باضم نزد کار بکنی دادن مو است بافتح پنهانهای انگران و او جمع منجیه است و در صراح منجیه
 بالکسر کوشک مو است باضم روگرد کردن مو است باضم با کسی کند داشتن و با کسی دشمنی کردن مو است
 باضم با کسی برادری کردن و برادری گرفتن مو است باضم کسی را بکنایه گرفتن مو است باضم روان شدن کان در آب
 و شکافتن آب مو است بافتح باها مودمی باضم و باخیزه و دال مفتوح مشد کذارده شده و رسانیده شده مو است
 باضم با کسی خود را بجای آوردن مو است باضم پوشانیدن و پنهان کردن مو است باضم زبری کردن و باری دادن مو است
 باضم با کسی با چیزی هم وزن آمدن و با چیزی هم وزن کردن و با هم بنجیدن مو است بافتح ترازو با مو است بافتح کسی
 در مرتبه برابری دادن و آسانی و تسکونی کردن با کسی مولوی جامی گوید درین مختصری هم آسانی بنجتهای خویش کم شناسا
 مو است باضم با کسی کردن مو است باضم شناسیدن و زود شدن مو است بافتح جمع موسم و روزهای زمین خا تمه
 و شب رات و غشوره و نور و زود و پنج بخشی است پنجم روز از ایام عجز مو است باول مفهوم او و او معروف زینور را گویند مو است
 باضم و بالف مقصوره فرو گذارده شده مو است باضم فرو بسته شده مو است باضم و بالف با کسی هم دیوار بودن
 مو است باضم با کسی بر کاری قرار نهادن و هم شرکت در چیزی نمودن و با کسی چیزی بیع کردن بصفته آن نه باشد و حضور
 آن مو است باضم با کسی پوستن و پوسته کاری کردن مو است باضم با کسی موافقت کردن مو است باضم بر کار
 دایم استنده مو است باضم دایم بر کاری استادن مو است باضم با کسی وعده کردن مو است باضم بافتح پنجاه
 مو است باضم باضم بنده نصیحت کردن مو است باضم باضم بنقطه با کسی معارضه کردن در رفتار مو است
 باضم آمدن و با هم و نا کردن مو است باضم ساز کاری کننده و همواری نایند مو است باضم با کسی همکاری نمودن

و هم پشت شدن و لایق آمدن موافق بافتح با پای افاد و باضم و کسوف واقع کننده موافق باضم کارزار کردن
و جماع نمودن و با هم درجانی افاد و موافق باضم با کسی در جنگ ایستادن و با کسی در معامله جدا ایستادن موافق باضم
سورانی بجایی رفتن و پیشی کردن و با سواری در رفتار شدن و در ایام بر کاری ایستادن و فراخ رفتن اشتر موافق باضم
طاری کسی گذاشتن و باضم من الهفزه با کسی طعام خوردن موافق باضم با کسی کاری کردن و با کسی دوستی داشتن
موافق باضم با کسی پوسان موافق بافتح باران و خواجهکان و خداوندان و خلافتان و پسران همه همسایگان و همسایگان
و ازا و کرده شدگان و همسایگان و در میان و میراث خوردن و نیز نوبت بگردیت که غیرا فاضل و هر
گروه که نسبت او معلوم نیست و عهد بستن بدین اسلام پس تر زمان و یا غیر نسبت با شمیمه و قرشیه و تقریه و بکریه و فاروقیه
و عثمانیه و غیرهم موافق باضم برشته و بر بسته و جنیده یعنی نباتات و حیوانات و کانیات موافق باضم
باضم با کسی مشورت کردن موافق باضم فرمان برداری کردن موافق باضم انس گرفتن و کسی را موافق
کردن موافق باضم با زدنندگان جمع مانع است موافق باضم شبها و جاههای خوردن و اکیه موافق باضم
باضم یکدیگر را گرفتن موافق باضم تا امید گردانیدن موافق باضم با کسی موافقت کردن موافق باضم یکم و سکون دوم
و فتح سوم و انشمن معان امیر سر و فرما ید پسرده عنان نموده چنانچه گرفته یکف ژند و پا ژند را نظامی فرماید چون شد این
گفت و راهها شد راست و پیر نموده شود بدین بر خاست و حاکم آفتاب پر شان و مؤبد بذال بجهت نخواستند موافق باضم
یکم و کسر سوم طاک شدن گاه موافقتات شده موافق باضم عضای بزرگ و پشته بنرم موافق باضم اندک اندک و همه
مشکلت بافتح مرک موافق بافتح زمین که بیج نوبت مزروع و سمور نشده باشد و باضم مرک کا و و کولند و سایر چیزها
و بختین غریزی الروح و صید حیوانات موافق باضم تخم روزایام مجوز و در بایج نام محرم است که ایام جا بلیت موافق
باضم و فتح خون این کرده شده موافق باضم اندوهها و این باشدگان و اعتماد کرده شده موافق بافتح و بالف مقصود
مردگان موافق بافتح سودن چیزی در آب و جلیانیدن و تر کردن و با کسر مردی که صبا بر باشد بر دشمنی کردن با کسی موافق
بافتح پادشاهی که خواسته باشد و عطی بخند موافق بکسر با بجان و عهد و استواری و باضم عهد شده و استوار کرده شده موافق
بافتح اعتماد کرده شده موج بافتح حرکت و اضطراب کردن و بر آمدن آب بیلا و بر آمدگی آب و پاره آب که در حرکت باشد و آب
کردن آب و بیم در شدن مردم موج باضم و کسبیم واجب کننده و ثابت کننده و بفتح جیم واجب کرده شده و ثابت بوده
شده موج باضم پیدا کننده موجودات باضم و کسبیم خشم کردن موج باضم بدژ دارند موج باضم یکم و فتح
سیوم شد در زمان داده و بفتح یکم و بیم زبیدن موج بکسر و فخر و عجب از انقاش خوانند موج و طبیعت است کرده شده
موج باضم یکم و فتح دوم و سیوم شد و خوب و پندیده و آنچه بسوی آن رو کرده شود موج بفتح جیم یعنی خط نو که بر عذر محبوبان
دید موج باضم ترا کونند که بر تبه یکا نمی رسیده باشد و از دومی و ارسته بود و از همه قیدها گذشته و نظرش از غیر ساکت شده
یکی کوی و یکی دانا شده باشد که اند و لا سواه موافق باضم یکم و کسر سیوم و نباله چشم و بضم یکم و فتح دوم و سیوم شد و سپس
داشته شده و منزلیت از منازل فرمود باضم یکم و فتح سیوم شد و ادب داده شده و با دال کسور ادب دهنده
موده باضم یکم و فتح دوم و تشدید دال بیابان و بجای طاک شدن و باضم و فتح دال شد دوست داشتن و دوست
مورد و بافتح دوست داشته شده موافق باضم و تشدید دال بجهت بانگ نماز کوننده و بضم یکم و سکون دوم و کسر سوم
اگاه دهنده موافق باضم حاجت معیشت چون نفقه و توشه سفر و رنج و محنت مودی باضم از آنکه موافق بافتح راه و موج
و موج زدن و جنیدن و کشتن و باضم با دیا کرد و خاک که انرا باد بر میدارد و میگرداند و در فارسی مورد را و زکار بر انا مند که

در چشم آهن کار کند و بصیقل کردن صاف شود مور را نیز زخمی که در آهن تنید مورج بافتح میل کردن بکاه وادی بطرف چپ با
مورچانه باضم و بارای موقوفه و چشم فارسی مثل مورانه مذکور و نیز کماست از ضعیف و بحیف و با جویست مورچه فی زدن
یعنی چیدن ریش از پنج اطوری گوید آورد لشکر لبش مورچه بی به بجز مورچه فی زدن علاجش نماید مورچه باضم و بارای موقوفه و
چشم فارسی مثل مورچانه مذکور مورج و بافتح و کسر جای آب خوردن و انجور و محل فرو آمدن و در فارسی باول مضموم و و
مجهول نام درختی است که برگ آن نبات سبز و مطر باشد و در و اها بکار برند و بسبب سبزی آنرا زلف و کسوی خوبان نسبت
کنند مورش باضم و کسر رای جمله مره ریزه که در رشته کشند زنان در کردن و در دست کنند مورق باضم و بادوم
و سیوم شد و مفتوح ورق کرده شده مورک باضم جای برون نهادن موروش بافتح پیرا برد مورسی باضم
نادان و بگذر آب لیکن در بندی نیز بهین نام معروفست جای گوید زخمی روی چون در درخ منی سحر مورسی مطبخ موریت
باضم آتش زنده گان و اسپانیکه سهها بر سنگ زنده و از آن آتش بر جلد مورچانه مثل مورچانه مذکور مورج بافتح مویز
و در سحر یعنی ترکس آورده و با و مجهول و زای عجیبی آگیرد باشد و از آن نیز خوانند مورچان باضم و با و مجهول و زای عجیبی
چشم شملای پر کشته درین مناسبت ترکس شکسته را گویند شمس خری گوید خدایکا نا شرم که است سحر حلال و حرامزاده بود
هر که خواندش مرجان و گرش بلولو و مرجان کسی کند نسبت به چنان بود که ترکس شبه مورچان مورج باضم یکم و فتح سیوم
سرب موزه موروان بافتح آراسته و سنجده و خوش طبع موزه باضم معروف و نیز نام علوانیت شوره حسیته
باضم موزه که پیش آن بلند باشد موزه در شکل مانند در مانده و پابند گشتن موزه نهادن یعنی قامت کردن
و توقف نمودن موس بافتح ستر آید موسج بود معروف و سین مفتوح زمار موسر باضم و کسرین ترکس موسقی
علم سرود موسی بفتح یکم و کسر سیوم هنگام چیزی و جای جمع شدن و هنگام حج و وقت کرد آمدن خلق در عید و نوروز و مانند آن و بجهت
وقت هم آید چنانچه گویند موسم بهار و موسم شباب و جز آن موسوم بافتح نشان کرده شده و داغ داده موسوی نابو
که موسی را بعد ولادت از خوف فرعون در و نهاده میان دجله روان کرده بودند و آنکه نسبت با نام موسی رضا رضوان الله عنه
دارند موسسه بافتح زبور و نام قصیده است موسسی باضم و بالف مقصوده نام سنجری از بنی اسرائیل و نوعی از خرباس
موسسه مرغیت مشابه بغاضه مولوی گوید اگر موسی نیم مولییم ستم درون سینه موسی قار دارم موسیقار باضم نام تبا
که در ایشان قرارند و در علم موسیقی نام جانور است که در شقا را و سوراخهاست و از آن او را زکوناکون بر می آید و علم موسیقی از آن
اغذ کرده اند ظهیر فراید زبس تم و الحان مطربان بروی همیشه سخر فلک بر نوای موسیقار موسسوار نوعی از غلیظ موسسوار
باضم جانور است مانند موش خطهای سیاه بر پشت دارد و در نشان باشد و بوی شراب است و پیوسته شود موسسوار
نوعی است از موش که در روز بر می آید و بر زمین بیاید و بصری ظلا و بشیرازی انگشت برک گویند و صاحب اختیارات گوید موسسوار
بتنازی ظلا و بشیرازی خاشاک گویند لیکن معنی خاشاک پشتر سعدی گوید زخور شد پنهان شود موسسوار موسسوار مثل موشوار مذکور ۶
موسسی باضم و با و او و شین مفتوح شده و بالف مقصوده جامه نقش کرده شده موسس بافتح شستن موصده
باضم و فتح صا و جمله طبق بر سر در بسته موصصل باضم یکم و کسر سیوم رسانیده و بفتح یکم و کسر سیوم نام شهر است که هر که در آن شهر
مقام کند قوت خود زیاده یابد موصصلی باضم دار و طبیعت و آن دو نوع است سیاه و سفید موصصون زره در بافته
موصصونه بافتح سحر آراسته و زره دو حلقه بافته موصصع بافتح جای نهادن چیزی و جای زدن موضوع بافتح نهادن
وزائیده شده موصصون بفتح یکم و کسر سیوم جای کاه موصطف باضم و فتح طای منقطه و لینه داده شده موصهد بافتح جای وضع
و وقت موصع باضم یکم و کسر سیوم اشارت کننده موصعو و بافتح و مده کرده شده موصع بافتح آتش پرست موصعان نام

شریب موقو ذره بافتح و باذال منقوطه بکشته شده موقو فور بافتح تمام کرده شده و زیاده موق بافتح پیشینه
 موزه و نادانی و احمق و بافتح از ان شدن خیری موقت بضم کیم و کسر دوم وقت ننده و بفتح قاف شده وقت نهاده
 شده موقده بافتح اقل افزوده شده موق بافتح و کسراف جای قادن موقف بافتح و باسیوم کسور جای
 در عرفات و شمارگاه موقتن باضم یقین کندگان موقو بافتح وقت کرده شده موقوده بافتح و باذل غیر منقوطه
 برافزوده شده موقوف بافتح عین کرده شده و نیز وقت کرده شده موقی بافتح و بالف مقصوره احمقان داد
 جمع ماقی است و بضم کیم و فتح دوم و سیوم شده و بالف مقصوره و مرد و لیر موق باضم و و او معروف پیش گویند
 موق بافتح کیم و کسر سوم گروه سواران و سوارانی که با امیر پیشینند برابر امیر سوار شوند یعنی سواران خاصکی خواصه خانگی
 اندران موقب که بر پشت صاحبند زین با سلیمان چون برانگ مکر سوم مرکب است و در سکنه است پاره لشکر موقب
 سحر بافتح آن ملایک که در شب معراج برابر حضرت رسول محمد مصطفی صلعم تا فرود شده بودند موق کل بضم کیم و فتح دوم و سیوم
 شد و سپرده شده و کسر سوم سپارنده کار بد بگری مول بافتح پامال شدن و باضم شکبوت و پناه و جای پناه و در فارسی اول
 مضموم و او مجهول زن معشوقه مولوی معنوی گوید آن زنک میخواست تا با مول خویش و برزند پیش شوئی کول خویش معنی
 باش نیز آمده است حکیم اسدی گوید ندیمان بشد تا کعبه بمول همه کارهای جهان شد شمول و بمعنی بازگشت و باز و حرام در
 هم آمده است و بزبان هندی قیمت مولا بافتح صاحب و همرو ماه و یار و دوست و متاع و همسایه و ندیم و پیغمبر مولا مول
 می تا خیر از بی تاخیر مولا بافتح جای زادن موقع باضم و فتح لام حرص کرده شده و کسر لام حرص کننده موق
 باضم جای ملاکی و وادی موق بضم کیم و کسر سوم بدر دارند و همانی عروس کنده موق موق یعنی باش باش
 و دنگ کن موق بضم و او مجهول و لام مفتوح چون زده و حیم مفتوح و های مفتوحی گرمی که در جو و کندم و مثل آن درخت
 و از تپاه سازد موق باضم و لام بر دو مضموم و بر دو و او محروف شایخی یا شیخی باشد که جوگیان و قلندران بر لب نهاده
 بنی از نهانها گوید موقو مثال دم چو برار و بلال صبح و من نیز سر ز چو خمار بر آورم موقو بافتح زانیده شده و بمعنی زبان
 زانیدن نیز آمده موقی بافتح از او گذشته و از او کرده شده و سر او در سوار او نیز پیغمبر و یار و دوست همسایه و پیغمبر و پدر زن و خلد و نند
 موقیس بمعنی شاخ موقیدن باضم خریدن و ناز کردن و دنگ کردن و باز گردانیدن موم اتیان بمعنی مویسای
 و فنی که از کان بیارند مانند موم باشد بکثرت استعمال تعبیر داده موسائی خوانند موقان بفتح میم و سکون و او ز تخیل صبح یا صبح
 و مزروع شده باشد و بفتح پنجم آنچه غیر زنده باشد و باضم کا و و گویند و سایر موشی موقش بفتح دوم و ضم کیم و کسر سوم
 که در وی نرمی باشد و در کرات لغات بضم کیم و سکون دوم زنگ و در زاید موقش باضم هدم و آرام دهنده و آرام جان موق کسر باضم
 زن فاجره مومی ز کف سر آمدن یعنی حال بودن کمال گوید موق بر آید ز کف و زلف تو ناید بکفم اینخان بخت که سر دارم و این خج که ترا
 مومی از ماست یعنی آسان و بی سخت مویان بضم و او فارسی گریان و نوحه کنان موقید باضم و کسر سوم شد و موق
 و سیوم شده و مفتوح قوت داده شده موقر باضم و کسرتک کرده شده و با کسر با ب معانی و لفظ مویان ازین است و در
 بیای فارسی شاشه اما بمعنی کشته شده موقره کسایت که بر وقت عهد و تباری عشقه نامند موقیا باضم و باسیوم موق
 و کچارم کسایت خوشبو که شبیه زلف باشد کمال گوید لشکر خوش تو گردد دل ای ترک خطاه حلقه در طبقه زانویی چون موقک است و اسیران
 گویند موقل بافتح پناه و جای پناه موقیسه باضم پیشش از پنجاب و سمور و امثال آن و پستین سعدی هر وی گوید که چه موق
 ز مویینه دار دهنده و در چه سبب حوادث اثری بر ماست و مویینه دو ز پستین دوز را خوانند موییه باضم و با او فارسی کرده و تو
 و مویگر یعنی نوحه که بر انقیاس موییدن و مویید و مویید یعنی نوحه کن و نوحه کن و مویان بمعنی نوحه موییه زال نام نوحه

همه با فتح شد فروسی گوید هر تا جداران فرو شمش بزرد که مردنا جدار و مه سخت فرخ از و نیز مندیش زو کتورش به که مگر کتورش با دو
 مه آفرش و یا لکبزر و همش و در عربی منشی کن و با اول مفتوح و با طهار با ما را کونند و آن معروفست همما با فتح کاوان وحشی و در با
 هیزه آخری لفظ و عیبی که در فتح و کاسه پیدا میشود همما یب با فتح جا به ترس همما یا با لضم همان محاکم فارسیان جاء عطی را
 بهای هوزینو اند چنانکه در قنص قنص آمده است و با فتح یعنی همما بت یعنی ترس همما بتنه با فتح یعنی بزرگ و ترسیدن همما بتنه
 با لضم شناختن همما ت با فتح کا و وحشی و شک بلور و آفتاب و با لضم آب منی که در دم باشد همما جات با لضم مرکب کبریا
 هجو کردن همما جر با لضم و کسیریم هجرت کننده و بفتح میم هجرت کرده شده و زمان و مکان و مکان هجرت و هجرت کنندگان
 بر ابر حضرت رسول صلعم از که بسوی مدینه همما ججرا با لضم از کسی جدا شدن و از جای خود دور شدن و از که معطر مدینه منوره
 رفتن همما و یا لکبزر و با ط و فرس و معنی قرارگاه هم آمده است همما و ثمتنه با لضم آگشتی کردن همما و ت با لضم
 کسی باید گفتن همما را با فتح رمن شتر چنانکه مشهور است اما در عربی یا لکبزریم جو سیکه و معنی اشتراکند درین اور از باه کوشه
 همما رت با فتح اشاد و بزرگ شدن همما سه با لضم یا کسی را از گفتن همما کل با لضم فرو ریخته شده همان غم
 خوار کرده شده و یا لکبزر جمع یعنی بزرگان همما تنه با فتح یعنی خوار شدن همما کل با فتح و ضم نون کیون خالص حکم شای گوید
 خود حال در خلق چگونگی که ز سودا بودم چو کسی که خورد اینون مهاتل همما قول با فتح مثله همما و اة با لضم یا کسی
 نیک و عده کردن همما و تش با فتح و کسره و او مال حرام و در صراح است موضع فتنه و اضطراب همما حجه با لضم بر
 آنگیختن فتنه همما لطمه با لضم بانگ کراهِ همیت با فتح و تشه با جای وزیدن باد همما ب با لکبزر یکدیگر سخت بانگ
 کند همه بر کوهان همان ماه بر کوهان که نوائتیت از موسی همیت با فتح جای فرود آمدن سعدی فرماید در مقام
 جناب رسالت مآب صلعم امام رسول شیوای سبیل و امین خدا هست چیر مثل عوسیل بفتح میم و باره و رحم و رحم مادر
 همما ب میم و در یعنی گار رهپوده کردن همما ب لکبزر بزرگتر و سردار قوم همما ب بفتح میم تیار و دست شده همما و ک
 با فتح و ضم نامرده لیکن در اکثر نسخ بجای همما ک معنوی واقع است و آن بنا می کسی گویند که بگفتن نامر بوط و پریشان بود هیچ با لضم
 و فتح با جمع هیچ می آمد همما با فتح مرد احمق و خافل همما را با فتح گذاشته شده و ناهق و پهلوه قال الله تعالی اتخذوا هذا القران
 مجورا همما و همما با فتح هیچ، ناهق است همما با لضم جان بدل و خون و با فتح و با جیو فایسی با در سینه خیمه شاعر گوید همه خیمه
 تو جرم قره نوبت آتو چو سحر اهل باد همما با فتح کهواره و کسردن و بطریق کنایه زوجه و هر موضعی که برای کودک همما و همما رسا
 همما انا لکدر الدان که بسیار بدید و اگر عادت او باشد بدید دادن و با فتح و لکبزر نیمه بر او بدید نزد کسی برند مثل طبق و غیره
 همما ج با لکبزر سده ادا کنند برای بچه همما کو اکیب با فتح کرسی و آنگاه آن همه در هم بر خست که دم آن ایمن باشد
 و بران بر بر کنند که گنئی سر چرخ را مرفش و لکبزی تراغ شام را همه دم و کبوتر هم رنگ تراغ که دم او تمام سفید باشد کبوتر از آن انوار
 خوانند همما یقیا با فتح یعنی فلک همما نفس موسی یعنی صندلی که موسی را در آن کرده در آب انداختند همما می
 با لضم بدید کرده شده و یا لکبزر آنچه برودید و نرد کسی برند در غاری بکسرم و سکون های بیوز و کسره ال همما طه نام معشوقه
 از معشوقان هند که عالمی میل آسا از چمنش کل تنار ابد امن مراد چیدن آرزو میگردند و خلقی نقد جان را در بازار تماشا شایش
 هزاران هزار نیان عیان خند و طایفه پروانه صفت از فروغ شمع جمال او در سوز و کداز بودند و کوهی از آتش رخساره اش مثل صبح
 دید و افروز محافل منهد و بر غمی از بر وای تا شای قنآن سر چمن حدیقه انانی و شادمانی چون نهال خار سگون حسرت جاوید همما می
 با فتح شهرت سجد و مغرب همما ب با لضم یکم و فتح میوم مشد پاک کرده شده و بکسره ذال همما پاک کننده همما با فتح
 کابین و کابین کردن و با لضم سپاه استخوانی که با لاسی سینه سپه میاشد و با لکبزر فارسی شفقت و آفتاب و شکسرخ و شد

آفتاب در برج میزان که فارسیان کجاء شمرند و بنا بر قاعده و کلام که در میان معانی متر است که چون نام روز بدنام ماه موافق افتد از روز را
عبد که در این روز از انجاء بقایت مبارک دانند و بزرگ شمرند و عید گنجد و جشن نمایند و بهرگان موسوم دارند و شرح آن در ذیل لغت
بهرگان است و الله اعلم مرقوم خواهد شد و فرشته است که موکل است بر سر مهر و محبت و تدابیر و مصالحی که در ماه مهر روز مهر واقع شود
بر و متعلق است و حساب و شمار همه خلق از ثواب و گناه بدست اوست **مهر** ا با الفتح اصح و باضم و بازای فارسی مشد و تنگ
بخت و مضمحل شده را گویند و بالکسر نام والی کابل بوده که در سنم از دختران بود منوله شده **مهرآب** با الفتح نام والی کابل بود که در سنم
مهرآج با الفتح را چه بزرگ از راه جای هندوستان که بندهای مهر آج گویند **مهراس** بالکسر شک میان کاواک که در آن خیزی
کند و اختر سخت و نام پدر الیاس **مهرگان** با الفتح آفتاب و فلک و قبله و بالکسر نام رود است و نیز نام مردی صاحب فضایل
از قوم و طاهران و خواننده تیریزید و منسوب است خاقانی گوید تا به تیریزم دو چیز حاصل است **مهرگان** و آب **مهران** رود است **مهرس**
با الفتح که تحقیق و جای گریز **مهرمانی** بالکسر و بار او موقوف شغفت و نوعی جامه است که بقایت نازک و لطیف باشد **مهر مرتضی**
یعنی عاشقان **مهر جان** با الفتح مهرب **مهرگان** و بالکسر پرورده سلطان و ملوک **مهر جان** دارد یعنی مهره سازند
مهرچم با الفتح خاموشی و انگشتری مهر سلیمان که بران نوشته بود که این نیز بگذرد **مهر خاک** باضم یعنی آدمی و جمیع مخلوقا
مهر خا و کران بالکسر کنایه از حکم فوریت زیرا که خاوران نام ولایت است **مهره درطا افکن** یعنی کسی را خبر کردن
و آورده اند که در زمان کیان رسم چنان بود که طاسی از بغت جوش بر پهلوی قبل می بستند چون پادشاه سوار میشد مهره از بغت
جوش در میان آن طاس می انداختند و از آن صدائی عظیم بر می آمد که مردمان خبردار شده سوار میشدند **مهر دمان** کنایه از
روزه و باضم خاموشی و جواب ناصواب که سبب خاموشی مدعی بود **مهره دمان** روزه داران یعنی آفتاب
مهر شریعت بالکسر یعنی حضرت رسالت پناه صلعم و قرآن مجید **مهرق** باضم نهره و ردی کا فذ **مهرگان** بالکسر
و بارای موقوفه و کاف فارسی شانزدهم روز مهر ماه که تشریح **مهر جان** بود و بعضی ماه خزان را گویند که روز جشن معانی است و در
فارس جشنی عظیم در آن کنند که بعد از نوروز از آن جشنی بزرگ تر باشد و این جشن تا شش روز کنند و ابتدایش روز شانزدهم است
که بهرگان عامه گویند و انتهایش است و یکم که بهرگان خاصه گویند پنجاه تا که نوروز نیز در وقت است عامه و خاصه عامه روز پنجم آفتاب
بمحل و خاصه روز شرف آفتاب و سبب جشن بهرگان آنکه فارسیان گویند درین روز غذای تمام زمین را بکشد و اجساد را مقرون با
روح کرد و بعضی گفته اند که درین روز ملایک پاری کاوه اشکر نمودند بر دفع ضحاک و فرقه برانند که فرعون درین روز بر تخت نشست
پس از آنکه کاوه دفع ضحاک نماید و زمره گفته اند که فریبون درین روز ضحاک را در ابل گرفت و بکوه دماوند فرستاد که جشن کنند
پس خلق از ظلم او رستند و فارسیان بدین خود عهد نمودند و شکر از بزرگ کردند و حکام را مهر بر رها یا افتاد و گروهی آورده اند که پاز
را پادشاهی بود طالم که مهر نام دهشت و خلق از و تنگ بودند و درین روز برود و جمعی گویند که معنی مهر و قابلیت یعنی چون پادشاه
ظالم درین روز وفات یافت بهرگان موسوم شد **مهرگان** بزرگ نام پرده است از موسیقی **مهرگان خرد و**
خردک مثل **مهرگان خور** و مثل **مهرگان بزرگ** که گذشت **مهرگانی** نام لحنی است از موسیقی تصنیف **مهر**
شیخ نظامی در صفت یارید گوید چو نو کردی قوای **مهرگانی** بی روی هوش خلق از **مهرگانی** **مهرگانه** بکسر کاف فارسی مدت نام
آفتاب در برج میزان **مهر کس** باضم و بفتح کاف یعنی معرفت ده و زینت ده **مهر گل** با الفتح و با کاف مگسور زمین و یا
قالب بشر **مهر کلی** مثل **مهر گیا** بالکسر و بارای موقوف نام گیاهی است **مهر گیا** مثل **مهر ماه** بالکسر است
مانند آفتاب در برج میزان و با و او عطف یعنی مهر ماه و نام کتابیست مشهوری تصنیف شیخ جمال قدس سره **مهر مسکن**
یعنی زمین **مهر نبوت** باضم نفسی که بالای کتف مبارک حضرت رسالت پناه صلعم بود **مهر و س** با الفتح از شجاع

خانه مهر و ع بافتح دیوانه مهره بضم معروف یعنی شکی و کوه کرد و نیز شکسایم و یا غیر آن باشد که از آن کرد میکنند و بطن
کافه هموار بسیار زنده صاحب فرزند یعنی لیکس آورده و از بیت عبد الواسع اسناد نموده بسیار زخم کوز او چو سر سحر خا
بند نوک ریح او چه مهره نازک سندان و این غلط صریح است چه مهره اینجا معنی معروف خود است و معنی شعر این است
که سوراخ کند ریح او تارک مند را اینجا که مهره سوراخ گفته و اگر بالفرض معنی شک باشد اسناد سندان با و وجهی ندارد
مهرهای سیم یعنی ستادگان مهرهای سیمجایی باضم مثلیه مهره جا ندارد یعنی مهره مار که قریاک زهر است
مهر درشت که بودن یعنی مجوس بودن و عاجز شدن مهره زرد مثل مهره دبان روزداران که گذشت +
مهره سیم مثل مهرهای سیم مرقوم مهره کل مثل مهر کل مسطور مهره لا جور و یعنی فلک مهره و مقدر آسمان
وزین مهره یک قان یعنی مهره که بجهت چاری یرقان بندد مادمغ شود شاعر گوید کف نسیب تو آبر زمانه افتاد است +
فلک ز مهر بخود بسته مهره یرقان مهری است از اسامی جنک و با لکیر جنک که مطربان نوازند مخا قانی گفته مهری یکی پر
نزاره او بر آورده هزار چون تند راند مرغزار جانی به بر اینجند و نیز یاله و در بندی ز زانامند و باضم صره مهر نهاده چنانکه در
چهار مقاله گفته که امیر علاء الدوله فرامر ز راه صد دنیا عطا کرد در مال مهری بیا و در صد دنیا ریشا پوری در وی فتوحی در
خدمت الوری گفته از پس آنکه ز انعام حلال انور راه شو بر ساله رسد مهری پانصد گانی مهر ما و ه یعنی نان خورشی که از پانصد
ترتیب دهند مهر اقی باضم زن بیا رفته مهر احم با لکیر کمنوع با ذبیت مهر ع با لکیر آنچه آن چیزی گویند مهرزل
بافتح لا غر کرده شد مهر ول بضم یکم و فتح سوم ضایح و پکار و پهلو مهر و هم بافتح از جنک که بخیه و نیز میت یافته شد
موسیقی بفتح یکم و سیوم نام آور و نام زن پاریسائی از بند موطع باضم شایسته و اشتراک کردن فرو انداخته شده مهر حق بافتح
و بالتحرک بشری و سلیمی آب بر چه باشد مهر حق زین لا غریبان طهرک بافتح کیا بیت که پنج از اینج مهرک
گویند و بازی اصل سوس خوانند و در دو ابکار آید مهرل باضم مس که داشته و روی و زیت و ریم و زرد آب و نقره و کوه
کداخته و صحن نیمی و آهشی و زمان مهرک باضم و فتح با و لام مشد نام شاعری است مشهور مهرکته باضم مثل معنی
انیر مهر مذکور مهرک بفتح یکم و کسر سوم بلاک شدن باقیست شدن و باضم جای افتادن و جای فوت شدن مهرکته
باضم مثله مهرکته بفتح میم و لام تیغ بندی بنج الدین سمناکوید مرا که صورت فصل حکم بر از خون کرد و کر که میکل مهرکته داد آب
زالل مهر باضم و کسر دوم و سیوم مشد کا رخت و دشوار و ضروری مهر بافتح هر گاه و با لکیر مهر و اگر الف بدخواستن یعنی آی
باشد مهر آ با لکیر سخت پهلو که و بسیار که مهر آ با لکیر من پاره مهر تزویج آهین نیز سکر که بر پاشنه موزه بوند میکنند برای رانندگی
و چاره و ای سرکش با چون رکاب زنده اسپا ز یردان یردن مهر همان باضم خوار کرده شده و در فارسی با لکیر که در امیر
برای طعام و شراب خوردن و جشن کردن و خانه خویش بر و بنار زین ضیف خوانند و این مرکب است از مردمان یعنی بزرگ خانه
مهرمانی با لکیر ستاد ضیافت کردن از شراب و طعام و جز آن مهر مثل مهر مذکور مهر مثل مهر مرقوم مهر
باضم تلافی معنی نقطه و بافتح بیابان مهر بفتح بر دو میم بیابان مهر جمع آن مهر مثل مهر مرقوم که گذشت همین
بافتح خدمت کردن و کشیدن جامه و دو شدن مهر بضم یکم و فتح دوم و سیوم مشد مثل مهر که بالا گذشت مهرک
باضم اندازه کبرنده و نویسنده و اندازه کتبه و حکیم و دانا و بار یکس این مهرکس فلک یعنی زحل و بنجر را گویند مهرل
بفتح یکم و سیوم گذر آب که بندش که ما شامند شاه ظاهر گوید غیر جمله احسان تو امر و زنجاست در بیابان مل تشنه لبانرا حنبل +
و بضم میم و فتح نون باران شدت مهر با لکیر و بفتح خدمت کردن و نام و ای است مهر بافتح رقیق شدن شیر خوردنی و شیر رقیق است
آینه و شمشیر یک نام مردیت مهر و ا بافتح تباه کردن و دره مابین دو کوه مهر و آره بافتح مشا بره که آنرا مابیانهم

خوانند مهوب بالفتح جای ترساک مهوۃ بالفتح باریک یعنی غریظ مهوور بفتح میم و دسکون باکیاست مهووز
 مثلک مهوش بفتح میم و سوم مانند ماه و مهو ماه زیرا که میبندی ماه و دوش یعنی مانند هشت مهوشی بالفتح ده که میان دو گوه باشد مهوشی
 بکسرین بزرگی و بزرگ هستی و با انضم و با الف معصومه در عربی آبهای منی که در رحم بادیان باشد همیشه با انضم و بیای می شود ماده و ساخته
 شد و موجود همیشه و ه بالفتح بیانی زده و یا و او مرد و مفتوح نان خوشی باشد که اکثر و اغلب مردم لارا زماهی ریزه ترغیب و هینه
 همیشه با انضم مرد سناک که خوف و ترس از مردم را آید همیشه بفتح اول و کسری تا نیست از نامهای ماه عطار کوبه نه
 شمی باشد انجانده میری ؛ نه ظلمت یعنی انجانده میری همیشه بالفتح فرور سخته در وان و بدین دو معنی مشتق از میل است و بجای
 ترس و خوف و بد معنی از هول یا خود است همیشه بفتح میم و کسر سوم است حال ثوبیت کار تو همیشه با انضم میم و فتح دوم
 و کسری چارم گواه و او در قریب و نگهبان و مهربان و ناکسیت از نامهای انسی همیشه بالفتح خوار و ضعیف و با انضم خوار کننده و کسر
 من در فارسی ضد کربین همیشه با کسر که تا غیر و بزرگتر و نیز معنی هتریم آمده است همیشه بالفتح بیانی زده مثل میا و نه کسری که
 می بالفتح شراب و شراب انگوری و کاهی میا زبیرا که را نیز کوبند چنانکه میگویند یک می دو می و یکیا و ده و دوپاره و بعضی کلاه
 باشد فردوسی گوید همه مال سپهر از کران تا کران برانزوده مشک و می زعفران و درین مثال نال است عیار بالفتح می
 از طعم که رود شک را با ریخ بزند میا سره بالضم با کسری آسان گرفتن و کسی بطرف چپ بردن میا سسطو بالفتح معبد
 است ترسیان را میا طه با کسر دو کردن و دو داشتن و باز داشتن و رفتن میا مار یعنی در شمار میا همیشه در بیان
 رفتن و کسی را بسوی سبت بردن میا آن با کسر معروف و بتازی وسط کوبند و کوف و خلاف شمشیر و در هند کسی که بزرگ باشد او را
 میان کوبند میا سخی که پیغام و نامه پادشاه دیگر بر و نظامی کوبند میا سخی چه باشد که بس پیش اندازد اگر راست خواهی میا
 کشاند میا آن سراسی نوعی از انگور است میا ته با کسر ضد کرانه و آنچه در میان عقد از جواهر بزرگ و امثال آن باشد
 و بتازیش واسطه عقد خوانند می سخته بالضم دو شاب انگور که چندان بزرگند غلیظ شود می کسر و یعنی پردوی نیارد ۲
 می پرست آنکه جلیقه میخوار باشد عرب مدین الشرب خوانند و مطریان چاکه ست و مطر بانکه در زخمه دست عطاری کند
 می پرستان یعنی جوش شراب خوران همیشه بفتح میم و کسر دوم مشد مرده و زمین خراب می ماخط ارزق کش
 یعنی سیاه بکین و بنجر میسکه تن باول کسور و یای مجهول و تالی فوقانی کسور و یای معروف میل استی که شک تراشان بدان
 شک را بتراند و بشکافند از خسرو فریاد سینه ام با زنگا فید بستی چون شک کان جگر کوشه چو با قوت ز معدن کم شد ۲
 همیشه بالفتح زمینها میثاق با کسر بیان و عهد میثاقی با کسر نام کیا همیشه میخ معروف و نیز سکه زر میثاقی
 بالفتح معروف و در اصطلاح سالکان خانه پر مرشد را گویند همیشه تن با کسر و یای مجهول و غامی موقوف شاشیدن میخ
 چرخ یعنی قطب جنوبی و شمالی میخ درم سکه را گویند که بدان هر زده شده شاه نامه از آن پس ذکر کرد میخ درم بیان
 میخ دینا هر پیش و کم میخ قدم باقای موقوف آنکه پای را شکسته بکنی نشسته بود و بجای نرود میثاقی بالفتح مصغریخ و نقل
 میخکده یعنی دار الضرب میخ می با کسر و یای نخست فارسی چه در ایشان سعدی گوید وقت بچه کاراید و میخی مرغ ؛
 مسد بالفتح فرامیدن و میل کردن و طعام دادن و خوانی آوردن برای عیال یا برای کسی دیگر و بعضی عبرت نیز آمده مراد
 بند مسد با کسر و المد نهایت رفتن گاه آب و جمع شدن گاه راهها و برابر ضری و بعضی رنگه شسته بزرگ و درخت بیابان
 میداشت کوشش یعنی نگاه میداشت میدان بالفتح و کسر نیز آمده زمین فراخ و بجای وسیع و محله است در نیشاپور
 و طرف می را گویند میدان لبر آمد بالفتح یعنی عمر با خرسید و قیامت قائم گردید میدان خاک با کسر یعنی زمین ۲
 میدان فراخ یا فتن یعنی وسعت و فراخی پیش یافتن میدان فی پیا و رخ میدان عاج با کسر

وبقی سفید میسرخ با لکسر که گفته میسره با الفتح معروف در زبان را نیز گویند و آب گلو که نشاء اشتقاق در دوران کینه و نیز در باضم
 نام حلو است که با چندین سوره در شکر نیز میسره و حلا در لغت یعنی میسره یا الفتح طعام و غله از زبان آوردن بر زبان و در حال یا برای
 فروختن و فایده در وزن و نیز فخر است یعنی پادشاه فرمان ده و بیخنده را گویند میسره است با لکسر اندر پاره باقی مانده میسره است یعنی
 نیز در حدیث است که میسره است که با لکسر میسره است و الفتح را در سلطان سینه که در عقب الدین پادشاه بر سر میسره است
 یعنی حضرت امیرالمؤمنین مرتضی علی میسره است با اول کسور وای مجهول معروف و وای مضموم و وای معروف و وای میسره و با لکسر
 طعام که برای حیل جنی برای فروختن از جانی آرد و کبیر با مزه عداوت میسره است چنان یعنی رضیان که خازن بهشت اند
 میسره هفتادین یعنی نعل میسره نام مردی را داد قیصر روم و الفتح را میسره میسره یا الفتح جدا کردن با لکسر در فارسی بای فای
 اسباب هماتی و کوسی که بالای آن طعام بکشند بر کوسی دیگر نشاء بخورند و میزان مرکب از این است میسره آب با لکسر
 و موازیب و موازیب کلام جمیع میسره آن با لکسر تاز و نام بر می است از بروج آسمان و آن فائده زبرد است و در اصطلاح مضموم نشاء
 را گویند و میزان اهل ظاهر شرح است و میزان اهل باطن حقل و میزان خاص علم طریقت است و میزان خاص الخاص عدل الهی است
 میسره آن با لکسر و بازی موقوف است که هماتی کسی کند شمس الدین مخزی گوید بکام نعمت تو یا و میزان کرم و بخوان بود تو صاحب
 دلتان و شاهان نیز میسره فانی یعنی خدمت همان کردن و معانداری نمودن میسره و بعضین و سکون زای سحر مجلس شراب و عشرت
 و بزم را نیز گویند فرخی گوید اندر بند پست و پناه تو کرد کاره و اندر میزد مونس جان تو ماه نو و با اول کسور و بای مجهول و زای موقوفه
 مفتوح یعنی شاهد آمده میسره و کسی را گویند که سب کثرت خوردن شراب چیزی نتواند خورد و شراب زده هم گویند میسره با لکسر
 و شلوار و لشکره فوننه شلوار و بالفتح زار و فوننه و بالفتح بند میسره با لکسر بای فارسی بول که او را شاشه گویند میسره
 بای فارسی بخراشد و بخراشدن میسره دن با لکسر و بای فارسی بول کردن عیسان بالفتح نام موصی است و با لکسر
 زینکه در لغت بوده باشد همیشه با لکسر و بای مجهول یعنی پستی باشد که تا زایش برص گویند و ظاهر او را بتصحیف خوانده اند
 چه بیت و بیت بر دو آمده است همیشه بفتح کیم و کسوم قمار و قمار باختن و بالفتح آسان شدن و آسان همیشه بفتح
 سین طرف دست چپ و تو نگری و بد یعنی بضم سین هم آمده است همیشه بالفتح آسان و آسان شدن مصدر مفعول است
 همیشه بالفتح امیختن چیزی و بعضی حرکتن و بعضی سندان داشتن و بعضی شردوشیدن و بعضی در شان گذاشتن و با لکسر با
 فارسی گویند در ماده همیشه با اول کسور و بای مجهول نام کیا میسره که از پستان می عالم خوانند و بالفتح و المذموم نرم و
 درشت و نام کبیرک همیشه با لکسر مرغی که بال بر هم زند در وقت پریدن همیشه سهار کلی است زرد که او را کاک و چشم نامند
 همیشه با لکسر و بای مجهول و شین موقوف معلم جو دان شاعر گوید دیدم بیت ماه روی رعنا کاک و بهرست به پیش همیشه
 همیشه بالفتح زمین پوش و آنچه بروی زمین افکند تا نشاء آسان باشد می شعری فیش یعنی می سرخ قام جمیع
 بالفتح روان شدن و کداخته شدن و نیک شدن چیزی چون روغن و مسکه و خزان میسره و با لکسر وعده کردن و جای و
 وقت وعده میسره با لکسر خرمی و اول رفتار اول روز و نام صغیر یعنی است که در روم پیاشد و آن دو قسم میشود صغیر
 با لکسر و بای فارسی ابرو بخار است که در ایام زمستان بر روی هوا پدید آید و همچنان بود که اطراف زمین را نیز گرداند و اثر
 تن و باغ و حمار و نرم نیز خوانند و بالفتح آمیخته میسره با لکسر شکی که آن کار در تیر کنند و با نوری که باز آفت گرفته باشد و آنجا فرو
 آید میسره و بای سلی یعنی تن را از سوای محارک کردن میسره با لکسر جاییکه احرام بندند و وقت وعده چیزی
 میسره جای آتش مسکا مثل با لکسر نام نوشته است معروف که نسبت روز بهابد و متعلق است میسره بالفتح یعنی بخور
 میسره بالفتح نمخانه و نمخانه میسره با لکسر هم و بای مجهول بلخ را گویند و در فرنگ یک بالفتح و با کاف عجمی در آخر آرد

میگویند بافتح سنج یک میل بالفتح خمیدن و چندین وجود کردن و با کسر سنج در کاه پناهی و میل سنج در کاه
 آهنی جراح و سه فرنگی و پنجمین کبی و ششمین در غلغله و هفتمین در کاه و با کسر سنج در کاه و در فرنگی نام ششمین
 و نیز نام پهلوانی ایرانی هینا را میل یعنی میل در میل مسلمانان یعنی بگریختن و گریختن با کسر طرفی و او اندکی یک
 در آن آب یا خون خورد و میل را در کاه کرده اند یعنی جراحی که با کسر سنج در کاه و در کاه کردن چنان
 چشم چنانکه گویند در چشم هلالی میل کشند و معنی هر یک از اینها آمده است یعنی هینا نام صفت است و یعنی بگون یا گفته اند و معنی
 بزگی آن شراب من همسوم کاه است کتایه که گویند چشم هشت و نام یعقوب و نام مردی صاحب ذریب همسوم مربوط کتایه از
 ذکر است و اندک علم کتایه در موضع سنت از مضامین غریب میمونه بالفتح طرف درست راست میمونه
 بالفتح مبارک در پارسی بوزندرا گویند میمونه با هر دو و میم کسور و پرورد و پای معروف و زای منقوطه موقوف موزع خیار را
 آنها که سیر عقل و فهم شدند در حضرت است و نیست با چیز شدند و با چیزی زای انگو که درین کلامین پهران بغوره میمونه شدند
 عین بالفتح در مع کفان و دروغ عینا با کسر و القصر بکینه الوان که بشیبه سیاق است و زمره و دیگر جوهر و نبات خوش آینه و مطلق
 آنکه کینه را نیز گویند و قلمه سینه باین لار و هر فرد در فرنگ یعنی کیمیا آورده مولوی گوید اینچنین کسر از سر راست و اینچنین بنیان
 که بها کاد است عین و زیا بالفتح و با او پارسی جمع کن عینو با کسر سینه زار و بهشت شیخ نظامی فرماید یکی مجلس آریست
 از روی که بنور شمش بر آوردی کبانی یکی جشن سازید و سوز که آید زیتو بدان جشن جوهر و یعنی بکینه آمده و نیز زمره را نامند
 عینوسی خاک یعنی کور عینو بالفتح و تشدید نون جانی تعیین و ثبوت چیزی و نام زینت و اندک علم میمونه با کسر و با
 مجهول مودا گویند و دوست توشل و دو گوش کرد و چشم تمهید پر میو بر میوه دل یعنی سخن و معنی و فرزند شایسته و نیک
 بخت میو بر با کسر میو باشد همگانی با کسر و پای موقوف خدمت همان کردن میهن بالفتح خانه و قبیله و زاو و بوم فرد
 گوید زهر یکی بار کم بوده را پراندا ختم میهن و دوده را و معنی مسکه و خوشنوا نیز آمده

بَابُ النُّونِ

ن از برای افاده معنی نغی ای چون نکر و نکنت و هر کاه بکلمه دیگر اتصال نیاید پای هر فرد آخر او زیاد کنند برای اظهار حرکت فتح
 چون نه معنی نادر از احکام اوست که در آخر کلمات زاید بود چون پاداش و پاداش و روشن و روش و زیبا و زیبان و سود و سود و سود
 و چون در آخر کلمه واقع شود و ما قبلش یکی از حروف علت باشد بطریق غمه تلفظ شود چون زیان و زیان و کاهی در وسط کلمه
 در آید چون خواند و راند و کاهی در آخر بعضی الفاظ افاده معنی مصدر و هر چه کردن و گفتن و همین تقدیر البته اجازت می آید و در
 باشد و کاهی بکذف نون همان معنی افاده کند چنانچه گفت و شنید و آمد و رفت و داد و شد و برین تقدیر اکثر کلمات ذکر شده و باشد
 مستعمل شود چنانچه در امثال مذکور گذشت و کاهی تنها نیز از نون لایحه گوید بگفتار شه مغز را ترکتم گفت کسان مغز بر سر گنم و
 در حساب اجد نجاه بود کاهی باشد که بنوازد و آب کاه آستان سازیت معروف و مشهور که از نامی انسان نیز خوانند
 خواجه فضل الدین کاشی گوید آنها که مقیم حضرت جانا نند یا درش کنند و برسان کم رانند و آنان که مثال نامی جانا نند و در
 انزلن بیابکش خوانانند کاه و اس بضم الف جامی عبادت کاه مخان و آتشکده و سانی گوید که چه زایغ بیاه کشتم من

نکریم مقام خیرالوسس و کورخانه کبران و زریان **نائب** بالفتح فالعص و صاف ادیب صاحب که بدخسته عشق و در دل غم عشق عاشق
 نامم و قدیمی **نائب** تکیه یا کت یا بای غامبی یعنی **نائب** با کسب بار و شده تا سر و اسرا سید و کفراف و سقرار
 تا نو و چیزی نور که نیک دست زده شده باشد تا **نائب** بالفتح مکان بلند تا بکار یعنی بد کردار و آنچه بکار نیاید تا **نائب**
 بالفتح تکرر و تیرانداز تا بود و **نائب** یعنی مغلس و ضعیف شاعر گوید و کوتاه دستی و نابود میزند نزن دست بر شاخ سرو بلند تا **نائب**
 با کسب ز کوار و مشهور بزرگی تا **نائب** بالفتح زرق قلب و فرومایه و بزرگ را نیز گویند مولانا عبد الرحمن جامی فرموده که و او بد
 جب کا ریم اقتاد لیر تا بهره و یوایم افقا و هم لغز موده چو ایشان دفع آن کلچره مدرا پسندیدند آن **نائب** بهره چو را تا **نائب**
نائب کروی بزرگ که کرد اگر در زمین و پیشتهای بلند باشد تا **نائب** شیده بی ادب و پست و وصول تا **نائب**
نائب زن بسیار بجه و شرمی که زود آید استن شود و آتش زنده و اسی که سوار را جفا ندهد و آتش تا **نائب** کوسند
 عطیه زنده تا **نائب** بالفتح کان سخت تا **نائب** بالفتح نوعی از کلاه شک تا چو **نائب** الفتح چیزیکه لازم و بی آن میسر شود و **نائب**
 کوبند تا **نائب** بالفتح و با جسم می مفتوح بخازده تریزین و غیره خود نظا می گفته چنان زد بر و نا چینی نکره که هم کالبد سفته شد
 هم دره تا **نائب** بالفتح دندان نین و آن چهار دندان آخر است بغیر از دندان آسیا تا **نائب** بالفتح با همی که در کرا مید و تا **نائب**
 که نجایت کرم باشد تا **نائب** بالفتح نام مردی از اصحاب ترسیان و فصل در تکیه و نشستن تا **نائب** بالفتح گذارنده حاجت
 کسی و نقد و آماده و دست بدست تا **نائب** بالفتح و با جسم کور دردی که از آن خلاص نتوان یافت تا **نائب** بالفتح آنکه صید را بر تیر
 و بر این **نائب** بالفتح کوارنده و خون از **نائب** بالفتح با جسم مضموم و داو معروف درخت کاج را گویند و تباری مسوز را میزند تا **نائب**
 بوزن تا بود کاس سبک و آوند شراب تا **نائب** بالفتح مردیکه در شهری در دو و آنرا خوش شمرد تا **نائب** بالفتح و بنده تا **نائب**
 رشکاری و شتر ماده چست و قمار تا **نائب** بالفتح آخرین روز و آخرین شب از ماه تا **نائب** بالفتح شتر سرفه دار تا **نائب**
 او نکر کردن ذراغ و زن لاغر شده از زفات پیری تا **نائب** بالفتح غیر منقوطه لاخر تا **نائب** بالفتح کندی که در آنند تا **نائب**
 کناره و گوشه زمین تا **نائب** بالفتح صاحب چهار و صاحب کشتی در اصل با و خدا بوده زیرا چه تا **نائب** بالفتح که در آنند تا **نائب**
 باشد و اگر آنحضرت فرموده تا **نائب** بالفتح شیخ سعدی فرموده خدا کشتی اینجا که خواهد بود اگر خدا جامه از تن برد تا **نائب**
 کا واک که از او از آید تا **نائب** بالفتح کرمی شتر را شود تا **نائب** بالفتح یعنی آتش تا **نائب** بالفتح بدندان یعنی صورت و افسوس
 کردن تا **نائب** بالفتح بای موده متراف تا **نائب** بالفتح تا **نائب** بالفتح تا **نائب** بالفتح تا **نائب** بالفتح تا **نائب** بالفتح تا **نائب**
 اظفا و الطیب و بهندی تا **نائب** بالفتح تا **نائب** بالفتح تا **نائب** بالفتح تا **نائب** بالفتح تا **نائب** بالفتح تا **نائب** بالفتح تا **نائب**
 خوانند تا **نائب** بالفتح تا **نائب** بالفتح تا **نائب** بالفتح تا **نائب** بالفتح تا **نائب** بالفتح تا **نائب** بالفتح تا **نائب** بالفتح تا **نائب**
 بسری نزدیک بناخن که در **نائب** بالفتح تا **نائب** بالفتح تا **نائب** بالفتح تا **نائب** بالفتح تا **نائب** بالفتح تا **نائب** بالفتح تا **نائب**
 بریان مذکور تا **نائب** بالفتح در اول زدن **نائب** بالفتح در مزاج کردن و تا **نائب** بالفتح در اول نمودن تا **نائب** بالفتح و یو مثل ناخن خوش مذکور
نائب بالفتح روزی **نائب** بالفتح تا **نائب** بالفتح زدن یعنی شک انداختن میان دو کس قاضی نور گوید چو تو سوار شوی ماه لوزند تا **نائب**
 که در میان دو خورشید کرم سازد **نائب** بالفتح تا **نائب** بالفتح سیم رنگت یعنی شماره و تکرک تا **نائب** بالفتح مرضی معروف که در چشم پیدا شود
نائب بالفتح چشم شب یعنی ماه نو که او را طاس زین نیز گویند تا **نائب** بالفتح تا **نائب** بالفتح تا **نائب** بالفتح تا **نائب** بالفتح تا **نائب**
 و نامراد تا **نائب** بالفتح یعنی خواست و بی اختیار تا **نائب** بالفتح تا **نائب** بالفتح تا **نائب** بالفتح تا **نائب** بالفتح تا **نائب**
 بزرگان پیر که با هیچ نداشت کشتی بگردد و قومیت که بد زانها سوال کنند هر گاه با آنها چیزی کسی ندهد اعضای خود را بزنند و
 انجاعت را کنگر گویند و کوبید شوخی تا **نائب** بالفتح تا **نائب** بالفتح تا **نائب** بالفتح تا **نائب** بالفتح تا **نائب** بالفتح تا **نائب**

و پسرانی که اهل هند و اوراکنگر اکویند تا وان ده مرد کوی یعنی نادانی که سخنان بهر ده و پریشان و بیفایده گوید معدی زاده
 مذکر کن ز نادان ده مرد کوی چو دانایی کوی و پرورده کوی تا در تنها مانده و اندک و نایاب و عزیز تا دره بکسر سوم
 نایافته و تنها مانده و ناکفته و کهنه و پشه تا در هم نشین تا در سخن بسکون پای مجلس و جای جمع شدن مردم و بدانند مخصوص
 پریشان و بیفایده گویند تا در یعنی آتش و در فارسی یعنی آمار است و در شرح نصیبتا یعنی داع که بر ستور نهند جمع اولوار و نور و نور آن
 آمده است تا در افشاند یعنی خون کربست تا در سی یعنی منکر و زشت و ناشایسته و منکر تا در پستان یعنی زن فوج و زشت
 پستان و زنی که پستانش نور آمده باشد و او همچو آمار سخت باشد تا در بن درخت آمار تا در حاصل معرب تا در کبیل که آنرا جزوه هند
 گویند تا در خو با رومی موقوف کل آمار و آنرا کلنا نیز گویند تا در خوگک یعنی آفون تا در و مخفف نیار و دو جانور است
 که بچوانات چسبند که منتهی گویند و نازده بزیادتی آمده است و بزبان هندی نام یکی از حکما تا در وان یعنی داننده طهر فارسی
 گوید و قیمت کرب تو بر هم زوری و چهار عشق را شکر و نازده است تا در و همی با رومی موقوف سنبل رومی زاده تا در بن
 مشد تا در ریاب یعنی آمار خوش ترش تا در است مخفف نیار است یعنی نتوانست تا در ستان جائیکه درخت
 آمار بسیار باشد تا در سیده یعنی خام و بی بهره تا در شیرین نام نوائست از موسی تا در حداب تا در است مخصوص
 شیرین تا در کفیده یعنی آمار تر قیده تا در کفیده دهری است که در آن آمار بسیار و قیل در آن درختان بسیار باشند
 تا در کوک مشق تا در کوک که گذشت تا در کبیل مثل نیار چیل که معرب است تا در مشک آمار هندی که اندک ببری در میان
 باشد و کوره آهنگران و نام کلی است خوشبو که بزبان هندی تا در کویند تا در مشد یعنی آرام بگیرند تا در موسی همان آتش موسی
 که از درخت برآمده بود تا در حج معروف نازک و آن بیوه است در هند تا در تک مشد عاقانی گوید رنگ با بزم است
 کاید از کب نازک رنگ و چند چشم کز بزدم نکند در صفای من تا در نور یعنی نخیل تا در نور و زمان نواب تا در
 جانور است خوش او از مانند بیل تا در روان درختی است خوش قد و خوش اندام و کل آمار فارسی حکم از قی گوید تا در روان بگذا
 اقر و بلب چون تا در روان تا در روان با در سر شکم در فراق تا در روان و کدر آب چه در دریا و چه در هوا تا در روان درختی است
 دراز مانند قد شاهان و سایه دور تا در روند مشد تا در و مثل نازک که گذشت و زبانه تروزو تا در سی با رومی مکیور
 و پای معروف جامه پوشیدن را گویند و بزبان هندی زن را گویند تا در یا آشی است که از آنرا در انده سازند تا در کش از
 عاشق و فخر و نام درختی که عربانرا صنوبر خوانند و در و غیب تا در مثل معنی اخیر از معنی اول ناز مذکور تا در با لیس معنی
 بالسر تا در یا لیس بالسی است که زیر رخسار نهند تا در پری دختر که پادشاه خوارزم داشت و بهرام کور بگناه خود در آورده
 بود تا در یو یعنی بجان تا در تا یعنی است تا در شرح شهر روز تا در شرح شتری که آرزو مند چراگاه و جای خود باشد تا در عا
 بسوی خود مراد از نازعات که در قرآن شریف آمده است فرستگاند تا در فرما و یعنی عین معنی است از آنرا در کوه هستون
 که از همیشه فرهاد رسته است و شاخ و برگ و بارهای آن همه سرخ است تا در کت با زای منقوطه معنوم معروف است و محبوب
 که اثر است و من و تکا و جانان خوانند امیر ضر و کویند رسید نازک من ای نظار کی ز نهار بهوش دیده کرت جان بکار می آید
 تا در ک بدن کیا است بشبه بتاج خروس لیکن ساقش سرخ و خوش رنگ شود و آزار سرخ مرز نیز خوانند تا در که سختی
 زمانه و بلانی که بر دم برسد تا در و نام درخت کاج حکیم ناصرو و خسرو گفته ای بهند خوب بچهره خردت کو به خود شرم نیاید
 چون ناز و ناز و نور و زمان نوبت از موسی تا در و نور درخت صنوبر تا در بدن رسیدن و فخر کردن تا در بین
 یعنی را مشکر است تا در آدمی و نام شخصی در شرح نصیبتا برک و نان خشک تا در ساز کجا یعنی تند فوی و بد مزاج به
 تا در سی یعنی مخالف تا در پال با سبب موقوف و بای فارسی پوست آمار تا در استه جامی کم آب و نام که